فضائی برای اندیشیدن

تنها

سال دوم ـ شمارهٔ ۱۷
امرداد ماه ۲۵۳۷

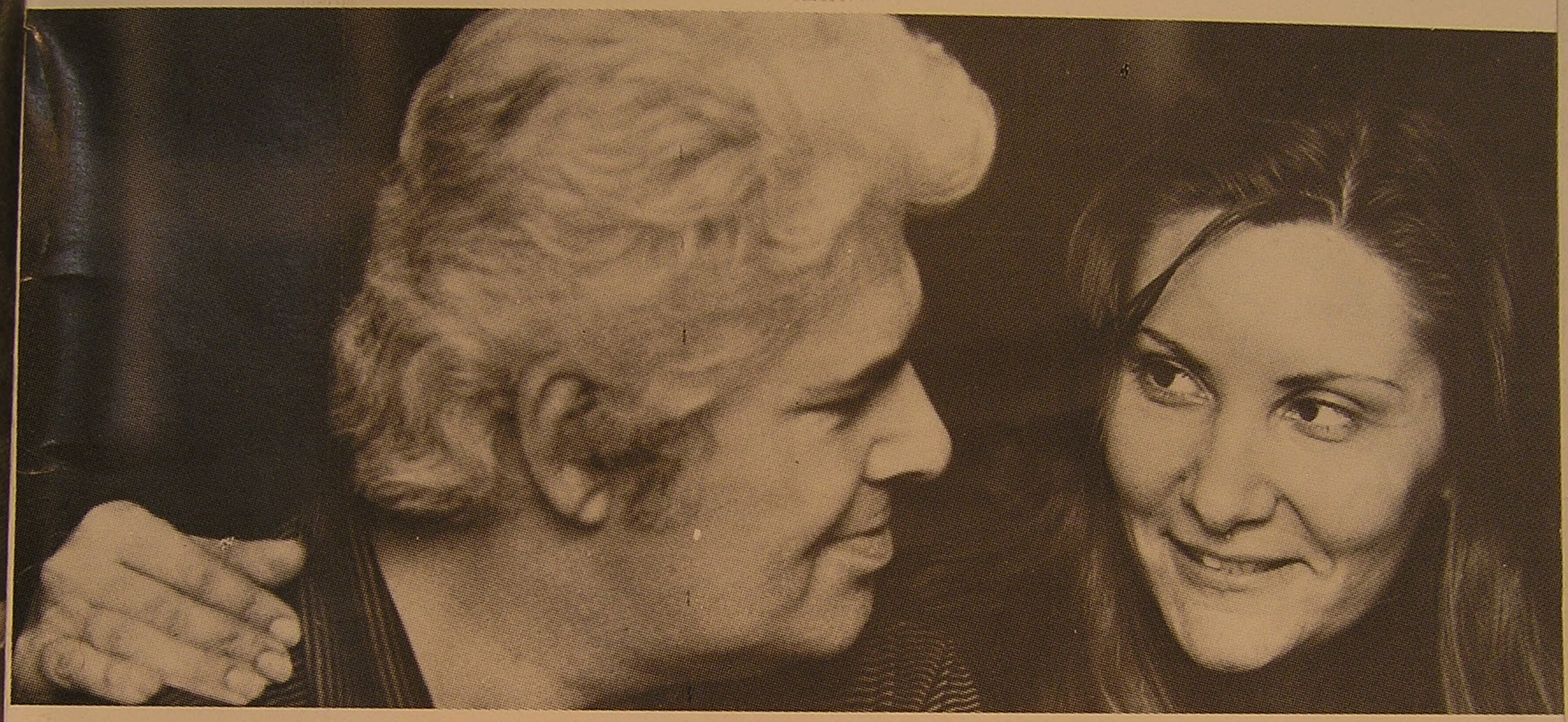
از رَصد خانه دل به

احمد شاملو

تکشماره ۶۰ ریال

حساب بانکی واشتراك، حساب‌جاری۲۲۲
بانك صادرات میدان دربند شعبه ۲۱۰۰
بهای اشتراك سالانه، ۷۲ تومان برای
داخل کشور و ۱۲۰ تومان خارج‌کشور

ماهنامه فرهنگی، هنری
زیر نظر شورای نویسندگان
با همکاری علیرضا میبدی
مدیر داخلی: سهروس شرفشاهی
چاپ وصحافی: شرکت افست «سهامی‌عام» - تهران
آدرس تهران - میدان دربند - تلفن ۲۷۸۹۸۴ - تلفن سردبیر ۲۷۶۰۷۱



نگاهی از رصدخانه دل به‌احمد شاملو

بهانه روی جلد

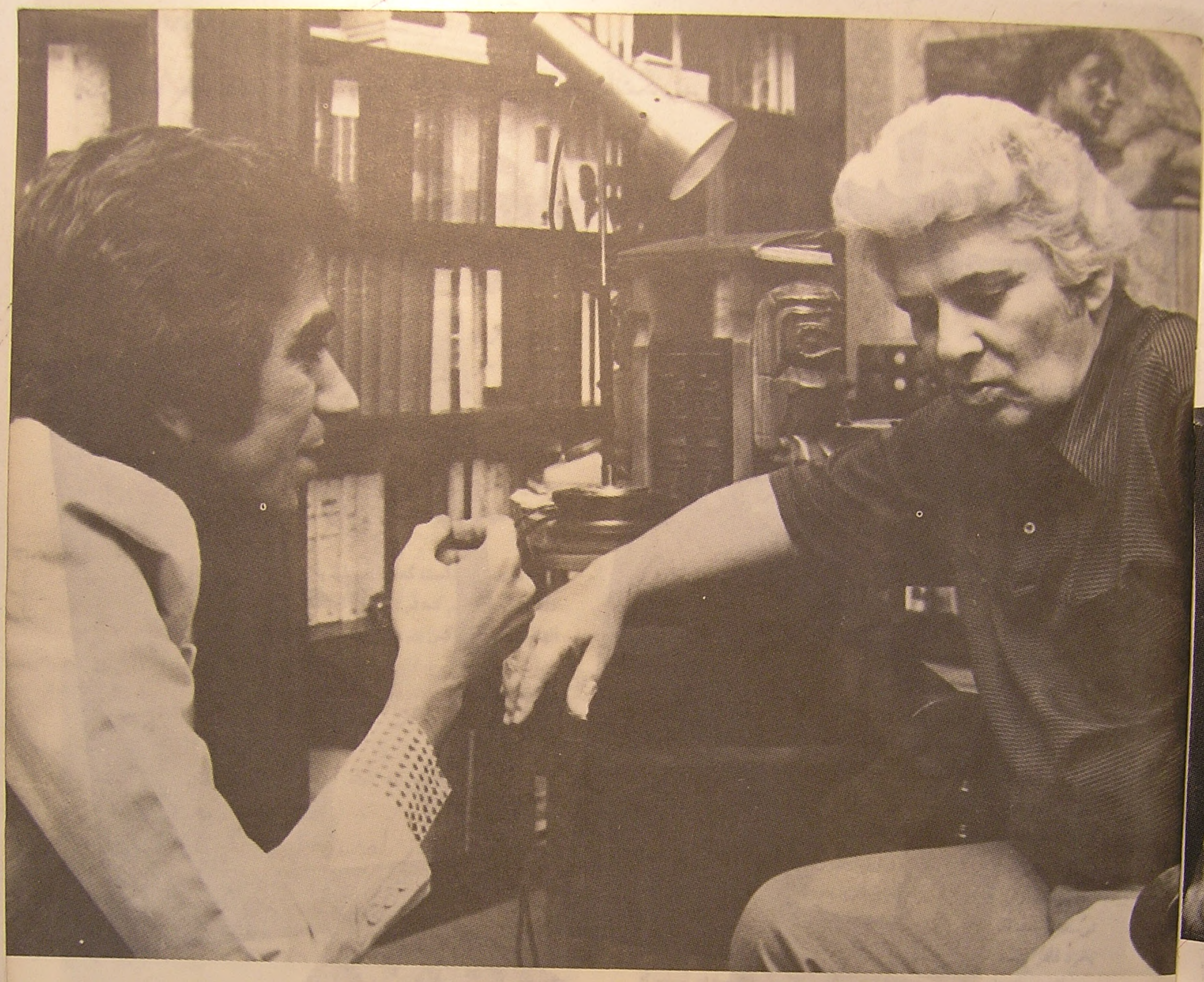
«کلمه در شعر، مدینه‌ایست که نظام تاریخ در آن مشهود است. حرفه من زیستن در این مدینه است. من این مدینه را دوست دارم. از رصدخانه آن می‌توانم نگاهی متفاوت به‌جهان داشته باشم. جریان طبیعت را در آن به‌بینم. قوس‌وقزح عشق را نظاره کنم. رفت و آمدهای آدمی را در کوچه‌های جهان نظراندازی کنم. طلوع و غروب انسان را نگران باشم.»

شاملو درست دو روز پیش از آنکه چمدانها را ببندد و با «آیدا» که بقول این شاعر قرن چهاردهم هجری «بهانه زندگی کردن اوست» راهی سفر شود، این چند جمله را بر لب آورد.

«تو فکر می‌کنی ما کیستیم؟ ما در این دنیا که مثل سوزن در زمان لایتناهی گم‌وگور شده است چه هیئتی داریم؟ این «توقعات بزرگ» است که انسان را بزرگ جلوه میدهد وگرنه انسان ابتدا بساکن هیچ چیزی نیست.»

شاملو بدنبال انتظارات بزرگ، خود را چون سوزن به‌این گوشه و آن گوشه دنیا پرتاب کرد تا هیئت خود را دریابد. تا جثه خود را در عظمت جهان تجربه کند. به‌نیویورک رفت و بازگشت.

در بازگشت از سفر، خرسند بنظر میرسید. مثل کودکی که یک پروانه هفت رنگ را بچنگ آورده باشد. وقتی رضایت



مسحور کننده را در سیمای او دیدم بیاد سخن آیدا افتادم که میگفت «احمد را هنوز باید تر و خشک کرد. او گاه به کودکی پنجاه ساله مانند میشود. دلش هوای پدر را میکند». و حالا شاملو میرفت تا دل کودکانه اما ریشدار خود را در یک هوای ناشناخته، در یک فضای ناپیدا پرواز دهد.

گفت «ما رفتیم» همین. و رفت. با آیدا.

مقصودلو که چند روز پیش از امریکا آمد، گفت: احمد نتوانسته است آنجا را تحمل کند. و این شگفتی‌آور نبود. چون احمد در همه‌ی زندگی خود هیچگاه مکان ثابتی را برای زندگی نپذیرفت. یا سرنوشت نگذاشت که او در جائی اسکان یابد.

«پدرش دائماً در مأموریت بود. در خاش، مشهد، نرماشیر، زاهدان، رشت، کرمان، یزد، کاشان، تبریز، رضائیه و و... و احمد مثل یک مهاجر فراری بدنبال سایه پدر این‌سو و آن‌سو کشیده شد. در همه‌ی زندگی هیچ رفیق ثابتی نداشت. همسایه ثابتی نداشت. محله‌ی ثابتی نداشت. تا میامد رفیقی را در خاش بشناسد و او را به‌حریم بچگانه خود راه دهد. ابلاغ جدیدی برای پدر میرسید و او را از شهری به‌شهری دیگر می‌افکند. گوئی کودکی او به‌این ابلاغ‌ها سنجاق شده بود.»

و حالا احمد به‌انگلستان رفته، یا شاید مصمم به‌رفتن باشد. اما آنچه خوشحال کننده‌تر است اینست که احمد خسته، خسته از غرب، خسته از غربت عظیمی که مدینه‌ی کلام او را مثل زلزله‌ای، مثل زمین لرزه‌ای تکان داد، قصد دارد به«مراد» خود، «خانه» خود، «عشق» خود، «روستای» مردمان خود، «لیلای» خود باز گردد:

«مراد من جائی جز وطن من نیست»

این سخن شاملو همیشه در گوش من بوده است. سخن مردی که کار و بارش کلمه است.

دکتر رضا مظلومان استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

تقلید و سرسام ها



م های اجتماعی

● پدیده تقلید اولین مرتبه توسط آدام اسمیت در اثری بنام «عواطف» مورد بحث قرار گرفت و بعد از آن «اسپنسر» در کتاب «قوانین تقلید» و کتله بلژیکی در کتاب «نظام اجتماعی» آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. ولی در واقع «گابریل‌تارد» پیشوای مکتب «پیوند روانی» بود که آنرا سنگپایه نگرش‌های خود قرار داد.

بنظر «تارد» در جامعه‌شناسی همه چیز بروابط بین افراد خلاصه میشود. لذا اجتماع از گروهی از مردم تشکیل شده است که بتقلید و شباهت‌سازی فکری و کرداری از یکدیگر مشغول باشند.

او بدو نوع تقلید معتقد بود:

۱ ــ تقلید آداب و رسوم بین نسلها. یعنی آنچه نسلی از نسل دیگر اخذ میکند و مورد تقلید قرار میدهد.

۲ ــ تقلید مراسم و عادات بین افراد زمان حال. بدینصورت که آنچه یکی از دیگری ببیند و مقبول طبعش قرار گیرد، میپذیرد و تقلید میکند.

«تارد» مینویسد که ساختمان اجتماع بر خصائص فردی بنا نهاده شده که مهمترین آنها حس تقلید است. افراد در خردسالی بتقلید از رفتار بزرگسالان میپردازند و در جوانی تحت‌تأثیر عنوان و شهرت اشخاص از اعمال و کردار آنان تقلید می‌کنند. این محقق معتقد است که تأثیر عوامل جسمانی را در ایجاد جرائم نمیتوان انکار کرد. زیرا بطور تحقیق در آفریدن آنها نقشی ایفا میکند. ولی بدون شک بزهکاری آفریده محیط اجتماعی است که باعث توسعه، رشد، نفوذ و تسلط همه عوامل میشود و گرنه هیچ پدیده‌ای خود بخود قادر نیست نقش مهمی در ارتکاب جرم بازی نماید. روانشناسی قاتل در واقع روانشناسی تمام مردم است. برای شناختن آنچه که در قلب او میگذرد کافیست به‌درون خود رجوع کنیم و آنرا عمیقاً مورد بررسی قرار دهیم تا به‌ناشناخته‌ها دست یابیم.

بر اثر اعتقاد شدیدی که «تارد» به‌نفوذ و تأثیر محیط اجتماعی دارد مینویسد که فرد بوسیله قدرتهای کششی روانی ــ جسمانی مرتکب عمل خلاف نمیشود بلکه سفارشها، تلقینات، سرمشقها و نمونه‌هاست که باعث گرایش او بطرف اعمال ضداجتماعی میشود بنابراین اثرات روانی ــ اجتماعی است که از یک انسان سالم موجودی ناسازگار میآفریند و او را بسوی بزهکاری میراند.

تارد برای اثبات عقیده فوق مینویسد:

ــ با رفقای بد و ناباب معاشرت کنید، خودپرستی، تکبر، حرص، نفرت و تنبلی را آزاد بگذارید تا بطور نامتناسب رشد کنند، جلوی احساسات رقیق را بگیرید و قلبتان را حساس پرورش ندهید، رنج ببرید و آلام و غمها را در خود انباشته نمایید، از اوان کودکی با مشت و لگد بجنگ و جدل بپردازید، بشکنجه‌های جسمانی دست بزنید و در برابر بدیها و آزارها قوی باشید و ایستادگی کنید و حساسیت و ضعف از خود نشان ندهید، بطور تحقیق دیری نخواهد پایید که موجودی بیرحم، بی‌عاطفه، زودخشم و انتقامجو بار میآیید. بنابراین واقعاً بخت بلندی خواهید داشت اگر در طول زندگیتان کسی را بقتل نرسانید.

بدون تردید بزهکاری مانند هر پدیده دیگر اجتماعی ناشی از شرایط جسمانی و حتی طبیعی است. اما قبل از همه بوسیله تظاهری که میکند، قدرت مخصوصی که در هر زمان دارد، محیط جغرافیایی که در آن رشد می‌یابد، تغییرات تاریخی که در بوجود آوردنش مؤثر است، دگرگونی که در انگیزه‌های مختلف روی میدهد و تحولی که در عوامل پدید آورنده آن حاصل میگردد... شناخته میشود. این پدیده در تحت کلیه جنبه‌های گوناگون مذکور همیشه بوسیله قوانینی بیان میشود که «قوانین عمومی تقلید» نام دارد.

«تارد» معتقد است که حس تقلید یکی از قویترین غرائز انسان است. کلیه‌ی اعمال مهم که در زندگی اجتماع رخ میدهد از یک نمونه و مثال الهام میگیرد. هرکس بهر عملی دست بزند یا حتی مانع انجام برخی امور

● *چند جوان آمریکائی، به‌تقلید از فیلم «فاز» که از تلویزیون آمریکا به‌نمایش در آمد، زنی را با بنزین آتش زدند. و این حادثه باز هم تکرار شد.*

شود در اثر تقلید است. اگر مردم خود را میکشند یا مانع خودکشی میشوند بعلت تقلید از دیگرانست. زیرا خودکشی پدیده ایست که بیش از همه مورد تقلید قرار میگیرد. بعقیده تارد گرایش بتقلید در طبقات پایین اجتماع فراوان بچشم میخورد. این طبقه گفتار و کردار و رفتار طبقات بالای اجتماع را سرمشق خود قرار میدهد و از آنها پیروی میکند. قبلاً اشرافیت مورد تقلید قرار میگرفت ولی امروز فساد موجود در پایتخت و برخی شهرهای بزرگ است که بوسیله عامل تقلید در روستاها رایج میشود. و همه‌جا را در حیطه تصرف خود درمیآورد. عادت بمیخواری که بمنزله امتیاز و برتری محسوب میشود، از هومر و از برگزیدگان قرون وسطی سرچشمه گرفته است و ولگردی بتقلید از زایران و مسموم کردن بتقلید از نجبای قدیمی انجام شده است.

«تارد» گامی فراتر مینهد و میان دزدی و قتل با تقلید رابطه برقرار میکند. و مینویسد که مردم آنقدر توانایی ندارند که بتوانند هرچه را مایلند ابداع نمایند. بنابراین نمیتوان پذیرفت که هرکس بتنهایی قادر است اعمالی استثنایی مانند جنایات را بوجود بیاورد. کسیکه معشوق را بعلت خیانتی که مرتکب شده است بقتل میرساند و از او انتقام میگیرد اگر نداند که



● موج وحشت و آشوب در خطوط هوائی جهان، نتیجه‌ی تقلید از یک ابداع نابهنجار و انتشار سریع آنست.

تپانچه یا فلان ماده سمی در موارد مشابه مورد استعمال قرار گرفته است در تمام مدت عمر باید رنج ببرد و با آه و ناله زندگانی خود را سپری کند. در حالیکه شرح جنایات همراه با کلیه جزئیات نه تنها چنین ناراحتی را از میان میبرد، بلکه دیگران را وامیدارد تا بتقلید بپردازند.

پدیده تقلید صرفنظر از برخی جنبه‌های اغراق‌آمیزی که در نظرات تارد و برخی طرفداران او وجود دارد، حقیقتی است که اثر آنرا بخوبی میتوان در اجتماع مشاهده نمود. مثلاً یک دسته از کودکان که در محلی بازی میکنند، گاه اتفاق افتاده است که با بالا رفتن یکی از آنان از درختی دیگران نیز بدون درنگ تقلید کرده و به‌پیروی از آنچه که او انجام داده است پرداخته‌اند تا در این کار شرکت کنند.

نهایت باید اذعان کرد که نوع تقلید بستگی تام بخصوصیات و منشهای افراد دارد. مثلاً یکی با دیدن عملیات قهرمانانه یک خلبان، چنین تمایلی را در خود بشدت احساس میکند و در نتیجه بطرف خلبانی رانده میشود تا همان عملیات را انجام دهد و دیگری با دیدن یک صحنه کشتی میل میکند بتقلید بپردازد و کشتی‌گیر شود. بالاخره هرکس از چیزیکه مورد پسندش قرار گیرد، تقلید میکند. بنابراین عده‌ای از لباس برخی از نحوه آرایش دسته‌ای از اسلوب سخن گفتن، گروهی از طریقه راه رفتن، بعضی از روش برخورد و معاشرت، تقلید میکنند. مثلا زنها بیشتر مایلند در نحوه آرایش و پیرایش خود از دیگران مخصوصاً از اشراف و هنرپیشه‌ها پیروی نمایند و مردها معمولا عملیات شجاعانه را دوست دارند و مایل بتقلید از اعمال و کارهای قهرمانان میباشند. گرچه بطور قطع نمیتوان گفت که چه کسی از چه چیزی بطور کامل تقلید میکند زیرا همانطور که گفته شد، خصلتها، تربیتها، اخلاقها و روحیات متفاوت است. ولی محققا هر کسی رفتار و اعمالی را مورد تقلید قرار میدهد که مطبوع طبعش واقع میشود و گاه ابتکار شخصی را هم در تکمیل آن بکار میبرد.

گاه انسان تمایل شدیدی باجرای عملی دارد که بنا بعلل گوناگون از دست زدن بآن خودداری میورزد. در این حالت یک تلقینِ یک توصیهِ یک مثال و یک نمونه کافی خواهد بود تا بهر گونه تردیدی پایان دهد و آن میل نهفته جنبه اجرایی بخود بگیرد و تظاهر پیدا کند. برای اثبات این موضوع میتوان شخصی را مثال زد که نهادش از نفرت و انزجار و کینه نسبت بدیگری انباشته میشود و قلباً مایل بانتقام‌جوئی و ضربه زدن و آزار باوست. ولی جرأت و جسارت و یا توانائی آن را در خود نمی‌بیند. یا نحوه کار و عمل را بخوبی نمیداند. در چنین حالتی کافیست که کسی مرتکب عملی بشود تا این یکی را بهمان طریقه وادار بتقلید نماید.

«تارد» در تشریح خود در مورد پدیده تقلید، دلایل بسیاری ارائه داده که باعث ایجاد انتقادات فراوان شده است. بطوریکه عده‌ای از محققان علیه او شوریدند و در رد نظریاتش مطالب گوناگونی نوشتند. از جمله «بالانژه» ضمن حمله شدید به‌تارد، مینویسد که اگر احتیاج بتقلید مخصوصاً یکی از علل بسیار قوی اعمال غیر اخلاقی است، این سؤال پیش می‌آید که چگونه اولین اشتباه رخ داد و کسیکه مرتکب چنین اشتباهی شد از چه کسی تقلید کرد که بعد مورد توجه دیگران قرار گرفت؟ از سوئی دیگر، چرا تقلید در همه‌جا بیک صورت واحد و یک رنگ گسترش نمی‌یابد و در هر جا بشکلی تظاهر پیدا میکند؟ «لوی‌برول» نیز عقیده دارد که تارد در ابراز نظر راجع بتقلید که آن را کلید بر تحول اجتماعی بشمار آورده، دچار اشتباه شده است. زیرا تقلید هیچ چیزی را بیان نمیکند و مخصوصاً قادر نیست که در تکوین جرم نقشی تعیین کننده و قاطع داشته باشد. گرچه جنبه‌های اغراق‌آمیز در عقاید «تارد» فراوان بچشم میخورد و افراط او را در اهمیت فوق‌العاده‌ای که باین پدیده داده است نمیتوان نادیده انگاشت ولی مخالفان هم‌گاه در انتقادات و حملات، زیاده‌روی کرده و در گفتار خود از واقعیت بدور افتاده‌اند. مثلاً بالانژه سؤال می‌کند که استعداد چگونه پدید آمد تا بعد مورد تقلید قرار گیرد. استعدادهای فردی را فراموش می‌کند که میتواند خود بوجود آورنده بسیاری از رویدادهائی باشد که ابتدا بصورت ناقص پدید میآید ولی بتدریج، دیگران با افزودن ابتکارات خود آنها را تکمیل مینمایند. مردی که از زنش متنفر است ولی جرأت قتل او را ندارد با یافتن یک نمونه، بسوی این جنایت رانده میشود. زنی که مورد ایذاء و آزار شوهر خود قرار میگیرد و مایل است او را نابود کند ولی چنین جسارتی را در خود نمی‌یابد با پی‌بردن بآن که دیگری در شرایطی نظیر او دست بقتل شوهر خود زده است از تقلید و پیروی خودداری نمیکند. خطری که پدیده تقلید دارد در همین مورد است. بنابراین در نهاد افراد، استعدادهای مختلف وجود دارد، ضمن آنکه تعلیم و تربیتشان نیز با یکدیگر متفاوتست. از طرفی زندگانی اجتماعی، برخوردهای گوناگون و فراوانی را در میان افراد پدید میآورد که گاه بدوستی و صمیمیت منجر میشود و زمانی باختلاف و ناراحتی پایان می‌یابد. برطبق همان استعدادها و آموزش و پرورشها ممکنست این اختلاف نظرها تبدیل بکینه و انزجار شود یا به‌بی‌اعتنائی برگزار گردد.

در صورت اول، کسانی که تربیت و آموزش و محیط اجتماعی و گرایشهایشان بطریقه‌ای باشد که حقد و نفرت را در نهاد آنان ایجاد کند و آنها را گسترش دهد و خشونت و پرخاشجوئی را تقویت نماید، یک نمونه، یک

مثال یا یک صحنه انتقام‌جوئی کافی خواهد بود تا آنان را بتقلید وا دارد.
کتاب، مطبوعات، سینما، رادیو و تلویزیون، نقش بزرگی را در ایجاد حس تقلید ایفا می‌کنند.

رابطه تقلید با ماجراجوئی

برای بی‌بردن بنقشی که تقلید در ایجاد ماجراجوئیهای مختلف ایفا می‌کند، بی‌مناسبت نیست که بواقعه هواپیما دزدی که در سالهای اخیر اتفاق میافتاد و بسرعت هر چه تمامتر توسعه یافته و جهانگیر شده است اشاره شود.

طبق نوشته روزنامه‌ها اولین هواپیما با ۱۱۰ مسافر در تاریخ ۱۳۴۶/۱۱/۲ دزدیده میشود. وقوع چنین حادثه نو و تازه‌ای بدون شک یکی یکی از لذیذترین خوراکهای پدیده‌های همه پیوندی، بویژه روزنامه‌های دنیا بود. بهمین جهت شماره‌های متعدد ببحث در اطراف این واقعه اختصاص داده شد و عکس و تفصیلات فراوان این سرقت هواپیما صفحات روزنامه‌ها را در بر گرفت. نتیجه آنکه در ۴۶/۱۲/۲ یعنی یکماه بعد از ربودن اولین هواپیما و در تاریخ ۴۷/۴/۱۱ یعنی تقریباً چهار ماه بعد از دزدی دوم، دومین و سومین دستبرد صورت گرفت و بالاخره پس از گذشت یکسال در تاریخ ۴۷/۱۱/۹ روزنامه‌ها نوشتند که نهمین هواپیمای آمریکائی در یکماه اخیر ربوده شد.

در تاریخ ۴۸/۵/۶ روزنامه‌های ایران خبر دادند که دو هواپیما در یک روز بکوبا برده شد و در ۴۹/۲/۵ نوشتند که سه هواپیما در یک روز بسرقت رفت.

شیوع سرقتهای پی در پی هوائی باعث شد که موجی از ناراحتی در همه دنیا بوجود آید، بطوریکه مسافران با نگرانی و اضطراب کامل سوار هواپیما میشدند و اطمینان نداشتند که در مقصد از آن پیاده شوند. بهمین جهت در تاریخ ۴۹/۶/۱۸ روزنامه‌های ایران نوشتند که «موج وحشت و آشوب در خطوط هوائی جهان» حکومت میکند و در تاریخ ۴۹/۶/۲۲ خبر دادند که «نماینده انگلیس با بمب‌افکن مسافرت میکند.»

موضوع قابل توجه آنست که ایران که توانسته بود از اینگونه جنجالها و دزدی‌های هوائی مصون بماند در تاریخ ۴۹/۴/۱ اولین هواپیمایش بسرقت میرود و در تاریخ ۴۹/۷/۱۸ دومین و در ۴۹/۸/۱۸ سومین هواپیما ربوده میشود.

در سال ۱۳۵۰ پانزده بار دیگر هواپیمای دزدی صورت میگیرد که اولین دزدی در ۱۳۵۰/۱/۹ و آخرین آن در ۱۳۵۰/۱۲/۱۷ انجام میشود.

● *سینما و تلویزیون، جنایت را عملی وانمود میسازند که میتوان به‌سادگی مرتکب شد.*

در سال ۱۳۵۱ فقط در ماه فروردین در مدت سیزده روز (از ۱۳۵۰/۱/۱۷ تا ۱۳۵۰/۱/۳۰) شش هواپیما بسرقت میرود و در ماه اردیبهشت در روز شانزدهم دو هواپیما در یک روز و در روز هجدهم، هواپیمای دیگری و در روز سوم و هفتم خرداد ماه دو هواپیمای دیگر ربوده میشود.
اگر از تاریخ ربوده شدن اولین هواپیما تا آخر خرداد ماه ۱۳۵۱ دزدیهای

● *جرم‌شناسان به‌این نتیجه رسیده‌اند که نباید داستانها و وقایع جنائی، نقل یا بررسی شود.*

که صورت گرفته است مورد شمارش قرار گیرد بدون شک رقم قابل توجهی را تشکیل میدهد و اگر در همین مدت به‌عناوین، عکسها، بحثها و تفسیراتی که روزنامه‌ها در اطراف این سرقتها بعمل آورده‌اند، توجه شود، شاید جمع‌آوری آنها، کتابهای قطور و حجیمی را بوجود آورد.

اگر افرادی که دست بدزدی هواپیماهاها زده‌اند مورد بررسی قرار گیرند میتوان آنها را بسه دسته کاملاً متمایز بخش کرد:

۱ ــ هواپیما دزدان سیاسی:

هواپیماهائی که از آمریکا بکوبا، از روسیه بترکیه، از کشورهای مختلف بمصر و اردن، از چکسلواکی بآلمان غربی، از فیلیپین به‌چین کمونیست، از امریکا بالجزایر، از اردن بلیبی، از نیومکزیکو بلوس آنجلس،... ربوده شد

۲ ــ هواپیما دزدان پیمار:

بعنوان مثال، در تاریخ ۱۳۵۰/۱۱/۹ دیوانه‌ای یک هواپیما را با ۱۰۱ سرنشین ربود. این سارق که «کارت ترانپل» نام داشت یک هواپیمای شرکت «ترنس ــ ورولد» را که از لوس‌آنجلس عازم نیویورک بود، ربود.

در تاریخ ۱۳۵۱/۱/۲۵ یک مکزیکی که سابقه روانی داشت یک هواپیمای آمریکائی را از نیومکزیکو بلوس‌آنجلس برد.

۳ ــ هواپیما دزدان ماجراجو و باج‌ستان:

بعنوان مثال، در ۱۳۵۰/۱۲/۸ جمبوجت ربوده شده در مقابل ۳۷ ملیون تومان آزاد شد. در ۱۳۵۰/۱/۱۷ سارقی هواپیمائی را که دزدیده بود برای آزادی آن، تقاضای پنجاه هزار دلار باج کرد.

در ۱۳۵۰/۱/۱۹ سارق هواپیما چهار میلیون تومان باج گرفت. در ۱۳۵۰/۱/۲۹ سارقی که هواپیمائی را با ۹۱ مسافر ربوده بود، تقاضای پانصد هزار دلار باج کرد.

بدون شک علت اینکه یک چنین پدیده جدیدی، برق‌آسا جهانگیر شد و در همه نقاط دنیا نفوذ کرد و رعب و وحشت بوجود آورد، فقط انتشار سریع آنها بود که حس تقلید را در افراد ایجاد کرد و باعث شد که هر یک بتقلید از دیگری دست بماجراجوئی و حادثه‌آفرینی بزنند.

جالب آن است که افرادی که بتقلید از دیگران می‌پرداختند، گاه تقلید خود را با ابتکاری جدید آمیخته می‌کردند و بآن مبادرت میورزیدند و این مرحله جدیدی بود که عده‌ای را وا میداشت که بلافاصله بطریقه جدید دست بماجراجوئی بزنند.

برای اثبات بیشتر این امر بی‌مناسبت نیست که به‌این خبر توجه شود:
روزنامه‌ها در تاریخ ۱۳۵۰/۱/۱۷ نوشتند که سارقی هواپیمائی را بجاوه مرکزی برد و آنجا تقاضا کرد تا پنجاه هزار دلار پول و یک جتر نجات برای فرود آمدن در اختیار او گذاشته شود، ولی خلبان پس از یکساعت، پیشدستی کرد و سارق را بقتل رساند.

این خبر که از هر جهت تازگی داشت باطلاع ماجراجویان و سارقان هوائی میرساند که پس از گرفتن باج برای نجات و فرود آمدن میتوان بوسیله جدیدی مانند جتر متوسل شد تا در بیابانها، جنگلها و کوهستانها فرود

بقیه در صفحه ۹۶



سیستم نوین نظام جهانی ۲

نوشته: ریچارد فالک

برگردان: فرخ برزگر



۲ ـ ارزشها و هدفهای آگاه‌ساز

عناصر چندی از آگاهی، از شکل گرفتن و طرح ساخت یک سیستم جدید نظام جهانی وجود دارد. نخست احساس ضرورت و رابطه‌ای است که ما را از دلایل مربوط بخطر افتادن این سیاره از برخی جوانب ویژه و مسلم، مطلع کرد و حاکی از این است که طرحهای موجود سازمان سیاسی و رفتاری هیچ کاوشی حقیقت مندانه برای از بین بردن یا کاهش این خطر انجام نمیدهد. این تشخیص‌ها و پیشگوئی‌ها در مورد سیاره در معرض خطر جهات آشکار واکنش را نشان میدهد. چه اگر استخراج مداوم طبیعت و منابع آن هست بشر را به‌ظرفیت قابل تحمل کره زمین منوط سازد در اینصورت یک اقتصاد مبتنی بر حالت سکون بیشتر از یک اقتصاد مبتنی بر رشد خود را به‌ما تحمیل خواهد کرد.

از آنجاییکه رشد جمعیت منجر به‌شلوغ شدن و ظهور انواع آلودگیها، که با گذشت زمان هر لحظه رنگ جدی‌تری بخود خواهند گرفت، میگردد لذا تعیین حد نهائی (در رابطه با منابع موجود) سطح جمعیت و پویش برای یافتن راههائی متناسب و نزدیک به‌رسیدن به‌این حد نهائی، لازم خواهد بود. اگر مقادیر زیادی از منابع برای ساختن و جایگزین کردن سیستمهای سلاحها، بکار برده شود در اینصورت یک عقیده خلع‌سلاح معتبر و قابل اعتماد، دارای جاذبه زیادی خواهد بود. اگر مقام انسانی با ستمگری نژادی لکه‌دار شود، اگر ستمگران و ستمدیدگان محدود گردند، عامل برابری نژادی و آزادی بعنوان یک نقطه تمرکز و مبدأ برای آفرینش یک سیستم پایدار نظام جهانی درخواهد آمد. مسیر چنین آرزوهائی، ارزشهائی را که سبب آگاهی طرح نظام جهانی میشود، روشن میسازد و بدون این ارزشها، توافق بنفع یک سیستم جدید نظام جهانی که بر مبنای پیروزی جهانی قرار داشته باشد یا امپراطوری ویژه‌ای که در آن وحدت کنترل تنها تقاضای لازم برای سیستم جدید باشد، سخت اغواکننده خواهد بود.

با توجه به‌این نکات، این طرح نظام جهانی، ایده‌ای محافظه کارانه است زیرا چنین عقیده‌ای به‌منزله حفظ ارزشهای مقام فردی و گروهی بشر بوده و شامل خواسته‌های اساسی برای یک نظام سیاسی که در اکثریت مواقع از پشتیبانی اکثریت جمعیت جهان برخوردار باشد، میشود. جامه عمل پوشاندن به‌چنین طرحی بستگی به‌تغییرات تولید شده در طرز تلقی‌ها، رفتار و موسسات برای اطمینان به‌توانائی نیل به‌هماهنگی کوششها و «برابری منافع و مسئولیت» طی سازگاری با شرایط یک فاجعه سیاره‌ای، خواهد داشت اگر این سازگاری یا سازگاری یا توازنها بمعنای تفوق قوی بر ضعیف، غنی بر فقیر، سفید بر سیاه و قهوه‌ای و سرخ و زرد و یا حتی تفوق سوسیالیست بر دیگران باشد در نتیجه پایداری و هماهنگی بین بشر و طبیعت مستلزم آشنائی به‌استخراج و ستمگری خواهد بود تشنگی عدالت در صحاری سیاست پراکنده شده است و باید آنرا با یک تعهد برای ایجاد عدالت اجتماعی و سیاسی در جهان، فرو نشانیم و یا باید برای شرکت در انکار آن در سطح منطقه، آماده باشیم که انتخاب شق دوم، بستگی فراوانی به‌مقادیر زیادتر و فزاینده‌تری از وحشت و شدت عملی که نتیجه آگاهیهای بیشتر و بیشتر مردم ستمدیده نقاط مختلف به‌واقعیت‌های بی‌عدالتی است،

خواهد داشت. در چنین جهانی از «پدیداری آگاهی» هیچ راه میانه‌ای وجود نخواهد داشت زیرا مسئله بسیار روشن است و ما باید آمادگی انتخاب ستمدیده یا ستمگر را داشته باشیم. روابط غرب دموکراتیک آزاد با آفریقای جنوبی یک آزمایش نمایان از وجدان سیاسی امروز جهانی است. بهمین دلیل طرح سیستمهای نظام جهانی آینده نیاز فراوانی به‌حساب آوردن دو معیار اصولی ارزیابی خواهد داشت که عبارتند از:

ـ پسندیدگی (آیا ارزش رسیدن به‌آن وجود دارد؟)

ـ عملی بودن (آیا قابل رسیدن است؟)

این طرح نیازمند به‌الهام از امیدها و جهت یافتن اعمال دارد چرا که آنچه که عملی است ممکن است بسرعت با یک تغییر کوچک در حال و هوای (اقلیم) این ایده تغییر کند. از این نقطه نظر تمام کوششها برای هموار کردن حال و هوای عقاید باید از طریق آگاه کردن مردم در تمام سطوح به‌فاجعه‌های اکولوژیک و ثابت کردن دلایل قابل استفاده موجود انجام شود با وجود این، کاوش برای تغییرات قابل تطبیق بیشتر از آنکه به‌آغاز تازه توام با پیشنهاد یک ترتیب ایده‌آل امور جهانی بستگی داشته باشد بایستی که ارزشهای موجود طرز تلقی و بذل مساعی موسسات مشابه به‌واقعیت‌های نوین بستگی خواهد داشت با توجه به‌تمام پیش گفته‌ها، من از هدفهای مسلم زیر که شکل دهنده و جهت دهنده طرح یک سیستم نظام جهانی نوین باشد پشتیبانی خواهم کرد:

۱ـ وحدت بشریت و وحدت زندگی بر روی زمین ـ آفرینش یک سیستم جدید نظام جهانی باید بینش خود را که اثبات طولانی و برگستره اینکه تمام انسانها قسمتی از یک خانواده بشری هستند، بر اینکه یکتائی تحت اختلافهای گوناگون و اختلافات عقیدتی تجزیه شده کنونی قرار دارد، بر اینکه یگانگی پنهانی میتواند در استحاله یک برنامه جدید سیاسی آتشی برپا کرده و یا بدان زندگی بخشد، نزدیک کند.

دبلیو وارن واگر W. Warren. Wagar، مورخی که در تاریخ نظام جهانی پژوهشهای بسیار گسترده‌ای دارد در کتاب بسیار ممتاز خود بنام «شهر انسان» اهمیت چنین بینشی را یادآور شده مینویسد:، اگرچه مایوس کننده به‌یک نسل جدید از صداهای فارغ از تعصب میهنی معتبر نیاز داریم که بتواند شهادتی بر وحدت انسان باشد. تصویر نظام جهانی باید ابهام و فشردگی فراوان خود را از دست بدهد و ما باید بیاموزیم که چگونه انسان را برای ایجاد یک تعهد برتر به‌بشریت بتحرک درآوریم: ما به‌یک ایدئولوژی دارای تمامیت جهانی نیاز داریم و اگر واگر با این نکته موافق است که وحدت بشریت هدفی است که ارزش جنگیدن و مردن را دارد و سبب پیشبرد یک استراتژی انقلابی در پشتیبانی از آن میشود. و باز بنظر او انجام هر چه از انی کمتر در واقع بهدر دادن انرژی بوده و حتی بصورت حفظ یک ظاهر فریبنده ضعیف یعنی تفکر جاه‌طلبانه و نیات پرهیزکارانه‌ای که بتواند روابط اصولی جهان را تغییر دهد، نیز دردآور است.

یکبار دیگر به‌واگر اشاره میکنیم که: تنها جنبش توام با پویایی پندار برای جذب تعداد کثیری از انسانهای روشنفکر در سراسر جهان، جنبشی است که چیزی بیشتر از صلح (مثل عدم وجود جنگ) و بیشتر از اتحاد جهانی (مثل قانون قدرت برای جلوگیری از جنگ) بیافریند. این جنبش حرکتی اساسی برای اتحاد بشریت در یک تمدن خواهد بود و جنبشی است که در آن پایانی بر طرحهای چرخه‌ای تاریخ جهانی و ترکیب فرهنگی کاملاً متفاوت از فرهنگهای موجود، در جهان وطنی Cosmo Polis فرارس وجود داشته و پیچیده‌تر الهام دهنده‌تر و بسیار کاملتر و آزادتر است.

برخی از چنین رویاهائی عملی، نیاز به‌داشتن زمینه راهنمائی تفکر و عمل نظام جهانی دارد که این شامل ایجاد تحرک در یک کوشش مایوسانه برای روبرونی با قدرتهای متحاوز دارای اختلاف عقیدتی و ستمگری، که



اکنون کنترل زندگی سیاسی بیشتر مردم را در دست دارند، بوده و نکته‌ای است که احتیاج به‌کشف یا کشف مجدد توسط فرهنگها و ایدئولوژیهای اصولی و فعال جهان امروز دارد. برای قرنها اصوات غیبی ویژه‌ای در حدیثهای مهادی جهان وجود داشته‌اند که در مورد رابطه وحدت بشری و رستگاری «این جهانی» انسان و جامعه اصرار میکردند، این صداها باید بار دیگر برای مقابله با کشمکشی که رویاروی قرار دارد دوباره طنین‌افکن شده. ما احتیاج داریم تا به‌سنتهای عظیم آسیا، آفریقا، و مردم سرخ رنگ «جهان جدید» (منظور سرخ‌پوستان قاره آمریکا است. مترجم) باز گردیم تا درک این وحدت گسترده زندگیها را کشف کنیم. هدف تمام هدفها در هر طرح نظام جهانی مناسب احتیاج به‌بیداری مداقه و فعالیت در هر دو مورد: نیت وحدت منافع انسانها و پیوندهای بستگی‌های انسانی و طبیعت دارد زیرا بدون وجود چنین بینشی مرکزی تمام کوششها برای تکمیل کردن یک سیستم نوین نظام جهانی ناپیوسته بودن و فقط بخودی خود مربوط به‌احتیاج به‌برانگیختن تواناییهای لازم برای یک مبنای سیاسی جدید بمنظور سازمان دهی زندگی بر روی زمین، بنظر خواهد آمد.

۲ ـ بحداقل رساندن شدت عمل

ما درصدد یافتن یک طرح نظام جهانی بمنظور کاهش دادن نقش شدت عمل در امور بشری بحداقل ممکن هستیم. منظور ما از شدت عمل اتکاء برروی قدرت و ایجاد وحشت بوسیله حکام و پلیس بوده و بر همین منوال اتکاء دولتها به بیروی نظامی خود ـ در روابط خارجی با یکدیگر ـ را نیز دربر میگیرد. البته طرح نظام جهانی که در اینجا مورد بحث قرار میگیرد بهیچوجه ناپدیدی یکباره تمام مناقشات این سیاره را پیش‌بینی نمیکند ـ در واقع بقای زیست‌شناسی و تعادل آن در تمام سطوح بستگی به‌مناقشات و قدرت دارد ـ و فقط اتکاء بر شدت عمل توسط گروههای اجتماعی سیاسی و نژادی را در کشمکشهایشان برای منابع کمیاب، فضا و حوزه تاثیر خود در نظر میگیرد.

بدین‌سان، در سطح منطقه‌ای عملی کردن حذف تمام اشکال ستمگری

سیاسی، اجتماعی، اقتصادی که سبب رهنمونی دولتها به‌نیاز به‌ایجاد وحشت و شدت عملی بعنوان وسایل لازم برای نگاهداری و کنترل جمعیت‌هایشان، بسیار اساسی است و در سطح جهانی، خلع سلاح یک جنبه اساسی برای به‌کمیته‌رسانیدن میزان شدت عمل، کاهش هزینه‌های آمادگی جنگی، کاهش خطرات بروز جنگ و برای متعدل کردن اثرات آن، خواهد داشت. همینطور حذف سلاحهای دارای قابلیت تخریب توده‌ای از سیستمهای جنگ و ایجاد پاسداری و بازرسان نسبتاً مؤثر، برای تأیید قبول تعهدات خلع سلاح در سطح بین‌المللی و درک کردن و تصحیح شدت عملها، نیز از جنبه‌ای بسیار اساسی برخوردار خود بود.

۳ ـ نگاهداری کیفیت بومرزیست

طرح یک نظام جهانی دیگر نخواهد توانست فقط به‌روابط این نظام به‌جلوگیری از جنگ و یا دردهای بشری، اختصاص یابد زیرا دستورالعملهای سیاسی عصر اکولوژیک، احتیاج به‌سیاهه‌برداری مداوم از فاجعه‌های مختلف بوم زیست، تعیین زودهنگام دلایل و ظرفیت کافی برای تلفیق مقررات و یا دستورات، نیاز دارد و باید مسئولیت نگاهداری یا توان‌بخشی مجدد به‌بوم زیست توسط همه بازیگران درگیر و با تشریک مساعی تمام جامعه در کُل انجام شود. باین ترتیب، نیاز به‌یک واقعیت یابی، سیاهه‌برداری و تقویت توانائیها برای ایجاد یک روش محاسبه، بر مبنای گزارش با عدالتیها و شکست کوششهائی که از افزایش معیارهای زندگی ناشی میشود، در سطح این سیاره وجود دارد. وظیفه بسیار مهم‌تر و پیچیده‌تر در این میان، ایجاد یک حد ثابت برای افزایش جمعیت، استفاده از منابع و دفع مورد زاید است که این وظایف باید برای تأمین امنیت زیست کره Biospise در برابر تهدیدهائی که برای وارد میشوند. باید انجام گردد. تعریف و بیان معیارهای دقیق کیفیت بوم زیست، بصورت واژه‌های روشن و دقیق بسیار مشکل است و کمترین پیش‌بینی که میتوان انجام داده گام‌برداشتن بسوی جلوگیری از تخریب سیستم، «پشتیبانی حیات» است که تقبل حفاظت بهداشت و تأمین و طول عمر بشری و دیگر گونه‌های حیوانی، همینطور گام‌برداری بسوی تأمین ایمنی زیبائیهای طبیعی و محل زیست وحوش را شامل میشود مأموریت آرزومندانه‌تر، کوششهائی را شامل میشود که برای بهبود کنترل حیات با کاهش آلوده‌گی بوم زیست تا بیشترین میزان ممکن لازم است. البته، تقریباً تمام اقدامات بشری با بهائی متناسب با بوم زیست قابل انجام است و بهمین دلیل نباید هزینه‌های نگاهداری بوم زیست بر افراد جامعه وارد شود بلکه بعنوان هزینه‌های عملیاتی دولتی در نظر گرفته شود. همینطور اختصاص منابع طبیعی باید براهائی انجام شود که در پشتیبانی از ادامه بی‌پایانی زندگی بر روی زمین باشد.

نکته اصلی اینست که دفاع و تجدید کیفیت بوم زیست باید بعنوان یک وظیفه سیاسی فعال بعنوان یک عنصر مبنائی نظام جهانی، پنداشته شود. بدون شک چنین تداخلی، یک نقص در حدیث فکری نظام جهانی است که بر مبنای جلوگیری از جنگ متمرکز شده و در سالهای اخیر با بحساب آوردن مسایل رفاه اقتصادی و اجتماعی و بتازگی حقوق بشر، گسترش یافته است. در حال حاضر دولتها در سطح ملی بطور فزاینده‌ای متوجه مسایل بوم زیستی شده‌اند و چنین مفهومی بویژه در ایالات متحده متداول بوده و توسط عامل اندازه «قاره مانند» کشور به‌مسایل مربوط به‌امر بهبود ملی، پیوند دارد. در اروپا، اغلب کشورها تعاریف منطقه‌ای بیشتری به‌پرسشهای سیاست بوم زیستی داده‌اند و در سراسر جهان سوم نیز یک تمایل قابل لمسی برای همکاری در حل مسایل بوم زیستی وجود دارد. در نتیجه مسایل بوم زیستی، تاکنون هیچ ناپیوستگی جدی در سطح کره زمین نداشته است. همایش سال ۱۹۷۲ سازمان ملل متحد برای بوم زیست ممکن است بعنوان عامل محرک توجه گسترده‌تر بر روی این مسئله بحساب آید. و با توجه باینکه حفاظت بوم زیست نمیتواند توسط عملیات جداگانه دولتها انجام شود، نیاز به‌یک همکاری جهانی برای جلب توجه تمام کشورها، پیش‌بینی میشود. در حال حاضر با کمک مدارک قابل استفاده و در دسترس، نشان دادن تمام این نکات بسیار مشکل است اما روند آلودگی اقیانوسی و نیواری (اتمسفری) اطمینان میدهد که در آینده نزدیک روابط همکاری برای حفظ بوم زیست بسرعت جنبه جهانی پیدا خواهد کرد.

۴ ـ تأمین حداقل معیارهای رفاه جهانی

هر طرح نظام جهانی مناسب، به‌عنوان یک هدف مرکزی نیاز به‌شروط غذا، مسکن، بهداشت و آموزش کافی دارد تا همه مردم از شرایط لازم برای یک زندگی متناسب برخوردار شوند مسلماً یک طرح نظام جهانی نیاز به‌تدارک غذای کافی برای اجتناب از گرسنگی و تغذیه بد، تسهیلات بهداشتی کافی برای ایجاد اطمینان در مورد کمکها و راهنمائیهای پزشکی مورد نیاز ابناء بشری، مسکن کافی برای تدارک یک جان پناه تحمل‌پذیر و راحت و بالاخره آموزش کافی برای کمک به‌استفاده از توانائیهای فردی توسط هر فرد، دارد. چنین برنامه‌هائی رفاهی، پیوند نزدیکی به کنترل جمعیت و سرانجام به‌کاهش جمعیت دارد. در واقع، احتیاجات یک برنامه با در نظر گرفتن محدودیتهای موجود در مورد منابع قابل استفاده، تعیین بیشینه حد جمعیت جهانی را بطور اساسی مطرح میسازد زیرا در غیر اینصورت تلفیق عدالت اجتماعی و اقتصادی برخلاف یک طرح ضرورت اکولوژیکی عمل خواهد کرد.

به این حداقل شرایط لازم حیات بشری باید بعنوان یک حق فردی و اجتماعی نگریست و بهمین دلیل کمکهای مورد نیاز فقرا باید با یک رویه مالیاتی که بر مبنای توزیع دوباره درآمد و سرمایه قوام با وجود یک مقیاس تقسیم «توانائی پرداخت» همراه باشد مسلماً این نوع توزیع دوباره نمیتواند یکباره حاصل شود اما یک برنامه مهادی رفاهی پنج ساله جدی در سطح کره زمین توام با برنامه‌های کنترل جمعیتی، میتواند بدقت مورد بررسی قرار گیرد. مسلماً سطح جمعیت و میزان رشد جوامع غنی‌تر احتمالاً بمنظور کنترل سخت‌تر، بدلایل دفاع از بوم زیست تحت کنترل است. نوع کنترل قابل اعمال با توجه به‌تشخیص ضروریت و خصوصیت نظام سیاسی میتواند از متقاعدکردن تا سقوط چنین اجباری و یا برنامه‌های اجباری عقیم‌سازی متغیر باشد. این واکنشهای فوق‌العاده نسبت به‌جمعیت زیاد از حد؛ آنچنانکه گروهی از مردم گمان میکنند چندان از جهان ما دور نیست و بعنوان مثال میتوانیم از شلوغی مسلم و جمعیت غیر قابل کنترل در برخی از قسمتهای خاک کشور هند یاد کنیم که اکنون بروشنی بچشم میخورد.

سطوح تثبیت و تخصیص مسئولیت‌ها و تعیین فواصل زمانی مبتنی بر واقعیت در میان مشکل‌ترین وظایف بخش رفاهی یک سیستم نظام جهانی نوین میباشد. پرسشهای لزوم، قضاوت و ترجیع در تعیین «حداقل» معیارها و در اتخاذ تصمیم آنچه که میزان «ارضاء کننده» پیشرفت است بهم آمیخته است. برای حذف فقر جهانی دارای میزان رشد برابر صفر، و برای جمعیت کشور ـ به ـ کشور یک برنامه ده‌ساله پیشنهاد میکنیم و در دومین دوره ده سال، پویشی برای رعایت یک هماهنگی میزان «انسان بر هزاره» انجام خواهیم داد که اجرای این برنامه تعادل میزان کاهش بر مبنای نقطه‌نظرهای ملی، نژادی فرهنگی، منطقه‌ای و مذهبی امری بسیار مهم بشمار خواهد رفت.

بعضی از ایده‌های لازم در مورد عظمت چنین پروژه‌ای رفاهی را میتوان از سازمان غذائی و کشاورزی FAO ـ که یک سازمان تخصصی سازمان ملل‌متحد میباشد ـ بدست آورد چه این سازمان تخمین زده است که طی پانزده سال آینده ۸۶ بیلیون دلار بمنظور تامین غذاهای کافی برای

جمعیت در حال فزونی لازم خواهد بود. این تحلیل سازمان FAO که بر مبنای تعیین دقیق نیازهای غذائی و کشاورزی سراسر جهان بعمل آمده است متذکر میشود که تقاضا برای فرآورده‌های غذائی در ۶۴ کشور در حال توسعه (که ۶۵ درصد کل کشورهای جهان را تشکیل میدهند) هر ساله ۳/۹ درصد فزونی مییابد در حالیکه بازده کشاورزی فقط ۲/۷ درصد در سال افزایش دارد که این بمعنای خرج هزینه‌ای برابر ۲۶ بیلیون دلار برای پر کردن این خلأ از طریق واردات غذائی در دوره زمانی ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۳ است. البته دانه‌های دارای قدرت باردهی زیاد و غلات ممکن است برخی از فشارهای موجود در راه واردات غذائی را در دوره‌ای که در پیش است تخفیف دهد اما بر مشکل کمبود پروتئین در برخی از جوامع فائق نخواهد آمد. نقطه مناسب، در چنین مسئله‌ای یک سیستم رفاهی جهانی کافی است که این سیستم به‌تخصیص مجدد و یکباره کوششها و منابع در سراسر جامعه جهانی بستگی خواهد داشت. کوششی که بنظر میرسد در فراسوی توانائیهای سیستم حاکم باشد کاهش نابرابری مواد یک جنبه دیگر طرح نظام جهانی، برای نیل به‌حداقل معیارهای رفاهی میباشد. برای کمک به‌فقیر به‌ویژه وقتیکه فزونی بیشتر در درآمد کل جهانی، عامل تخریب و تهی شدن منابع مبنائی قابل استفاده برای آینده باشد، لازم است از غنی بگیریم. ولی یافتن پاسخ برای پرسش چگونگی امکان متعادل ساختن معیارهای زندگی، چیزی است که باید متوجه آینده باشیم.

۵ ـ اولویت رعایت مقام بشری

یک طرح نظام جهانی، نیاز به‌بنا شدن در پیرامون ارزشهای مقام بشری دارد که برخی از این ارزشها در بحثهای پیشین. به‌ویژه در مورد محافظت در برابر شدت عمل حفاظت و توان‌بخشی دوباره به‌بوم زیست، و شرط حداقل رفاه برای هر فرد، کمابیش مورد بررسی قرار گرفت.

علاوه بر اینها، نیاز توام با اندوه مسلم برای طراحی یک سیستم نظام جهانی خواهان و قادر به‌ترقی حقوق فردی، وجدانی استقلال داخلی حقوق گروهی و تایید فرهنگی نیز وجود دارد. ما هم اکنون در جهانی زندگی میکنیم که در آن بدرفتاریهای وحشیانه انفرادی بدلیل عقاید و دیدهایشان و اعمال نامناسب گروهی برای هویت نژادی، سیاسی یا مذهبی‌شان پیش پا افتاده است.

رموز آزادی شخصی و یا گروهی نیاز به‌مشمول شدن در طرح نظام جهان دارند و روشهای ایجاد شدن برای تفسیر و برقراری احکام اداره بر مبنای این نظام قرار دارد. مسلماً طرحی بدین اهمیت باید شروط مورد نیاز را برای مقاومت در برابر آنهائیکه فکر نابودی آنرا دارند، نیز داشته باشد بهمین دلیل فرآیندهای خلع سلاح باید دلایل تقویت شدن و روشهائی برای مقابله با اعمال خشونت طلبان بوجود آید که این باحتمال زیاد برخورداری از یک نیروی بلیس یا قدرت پاسداری موثر را در برخواهد داشت.

نکته اصلی اینست که تعادل نیاز به‌روشن شدن فرق تثبیت مقام انسانی و ایمنی سیستم نظام جهانی دارد و در اجرای این امر مقررات ابداعات تکنولوژی و پیشرفتهای علمی باید در ارتباط با ارزشهای مقام انسانی رعایت گردد چه ما از پیش آگاهیم که دانشمندانی که انرژی اتم را آماده کرده و استفاده نظامی از آن را در هیروشیما و ناکازاکی ممکن ساختند هرگز به‌نفع بشریت کار نکرده‌اند.

اکنون بنظر میرسد که ما در شرف درگیری با اکتشافات و گسترش ساخت ماشینها ـ دارای توانائی انجام وظایف بشری ـ مواجه هستیم مهندسی ژنتیک بزودی اجازه آفرینش و ساختن الگوی بشر را در آزمایشگاههای علمی خواهد داد. چنین موانعی یک نسبت اصولی و اساسی به‌وجود بشریت در جهان دارد و باید بوسیله بشر ارزیابی شود.

۶ ـ بقای تنوع و جمع‌گرائی

در طرحهای نظام جهانی بویژه طرحهائی که بوسیله دستورالعمل یک سیاره در معرض خطر شکل میگیرد تمایلی بسوی وحدت وجود دارد. اکوسیستم را تنها میتوان بوسیله برخی از روشهای هدایت مرکزی مورد حمایت قرار داد. سیستم جنگ طبقاتی بین‌المللی عادات و رسوم قومی رقابتمندانه همه و همه بر تقسیم و تجزیه سیاسی حکایت دارد و از این نقطه نظر یک اجماع معنوی وجود دارد که؛ ملی‌گرائی و سنت‌های ملی توام با حاکمیت دولت بصورت موانع قطعی در گسترش نسبی سیستم نظام جهانی ظاهر میشود. بعلاوه برخی از متقاعد کننده‌ترین تفسیرها از مناقشات بین‌المللی نیز بر وجود سیستمهای سیاسی ناسازگار در سطح ملی تاکید دارد. در حال حاضر اختلاف ایدئولوژیکی بزرگی در جهان وجود دارد و جنگ جهانی اول و دوم را بطور صحیح‌تر میتوان بعنوان یک جنگ ایدئولوژی غیر نظامی یا بعبارت دیگر جنگ بین اولویت‌ها ـ در میان رقابت اروپائیان برای برتری جهانی ـ دانست. بنظر میرسد بردباری و میانه‌روی بیشتر در دیدگاههای سیستم نسبت به‌همگونی سیستمهای سیاسی، به‌یک زمینه از کاوشهای لازم برای یک رابطه برخوردار از همکاری نیاز دارد. شکیبائی متقابل بوسیله خطرات متفاوت برخی از قابل اعتمادترین مبانی لازم برای اتفاق حوادث در میان حکومتهای حاکم مشاهده و تشدید میشود که چنین مبنائی از همگرائی منافع نیز میتواند بعنوان احتیاجات لازم برای طراحی جهان بخدمت گرفته شود. در فراسوی این نقطه عملی ـ تنوع و جمع‌گرائی Pluralism هر دو عامل ایجاد غنای حیات هستند. تنوع بنوبه خود بخشی از شکوه هستی بوده و تجلیلی از انواع بسیار زیاد زیاها Fauna و گیاها Flora که طی تکامل طبیعت پدیدار شده‌اند، است. جنبشهای شدید برای حفاظت گونه‌های حیوانی در معرض خطر و نواحی زیست وحوش که در معرض تهدید قرار دارند و حفظ زیبائیهای طبیعت بطور بخشی بیانی ارزشهای اصلی ویژه‌ای است که برخی از مردم را به‌تنوع و جمع‌گرائی پیوند میدهد. بنظر میرسد اثرات مثبت تنوع، در تمام محدوده‌های امور بشری که شامل سیاست‌ها، فرهنگها و مذاهب میشود نیز پدیدار شده باشد و بنابراین. یک طرح ایده‌آل نظام جهانی مسلماً هیچگاه حذف زبانهای جداگانه، اساطیر و یا ایدئولوژیهای سیاسی را در مدنظر قرار نمیدهد، بلکه آنچه ضروری است، وفق دادن هماهنگی تنوع ـ گسترده‌ترین تنوع ممکن ـ مطابق دستورات ضروری اکولوژیکی است.

۷ ـ نیاز به‌تشریک مساعی جهان

طراح یک سیستم نظام جهانی باید به‌تمام قسمتهای جهان حساسیت نشان دهد زیرا هیچ تحریمی نمیتواند بدون اینکه ماموریت اصلی مرکز سازمان دهنده جامعه جهانی این سیاره را بعنوان یک کل ایمن سازد ـ قابل تحمل باشد. تحریم چین از شرکت در سازمان ملل‌متحد از سال ۱۹۴۹ در یک سیستم طرح شده نظام جهانی برای عصر اکولوژیک باور نکردنی است چه عضویت و تشریک مساعی باید به‌تمام بازیگران اعطا شود تا حقانیت دعاوی موسسات مرکزی در مورد ادعای حقوق اختیارات و کنترل به‌ثبوت برسد بهمین دلیل اعطای نقش موثر و جدی به‌تمام بازیگرانی که اهمیت بین‌المللی دارند بسیار مهم است و در این گروه سایر بازیگران را نیز باید بر مبنای توجه و گروههای نژادی، یا بر مبنای جنبشها و بازیگران فراملتی Transnaational و یا بر مبنای سازمانهای منطقه‌ای و سازنده جهانی سیاسی و مذهبی، شامل شود. بنابراین اگر شرایط جهانی بدرستی ارزیابی شود. تصور اتخاذ تصمیم توسط هر دولت بزرگ دارای برتری ارادی برای عدم تشریک مساعی مشکل خواهد شد البته معامله برای تعیین «درجه» و «چگونگی» تشریک مساعی فرآیند طراحی را در زمینه قرار خواهد داد زیرا



دکتر مهدی امانی استاد دانشگاه تهران

جنبش وحدت‌گرای کارگری که امروزه در جهان توسعه‌ی فراوانی یافته و تحت عنوان سندیکالیسم شناخته شده است اولین بار در انگلستان بشکل تردونیونیسم ظاهر گردید. بدین‌ترتیب که در سال ۱۷۲۰ استادکاران و صاحبکاران صنف خیاطی لندن به‌پارلمان شکایت برده و چنین عنوان کردند که: «کارگران خیاط که تعدادشان متجاوز از هفت‌هزار میباشد اخیراً در داخل و اطراف شهرها انجمنی برای درخواست اضافه مزد و نیز ترک کار به‌میزان یک ساعت زودتر تشکیل داده‌اند.... اینان برای اینکه نقشه خود را بهتر انجام دهند هریک نام خود را در دفاتری نوشته‌اند. این دفاتر در منازلی که این کارگران در آنها گرد میآیند نگهداری گردیده و کارگران مزبور مبالغ قابل‌توجهی برای دفاع از منافع خود در موارد تعقیب جمع‌آوری نموده‌اند.»

در این پدیده بظاهر کوچک و بی‌اهمیت چندین جنبه و رنگ سندیکائی دیده می‌شود که با اصول امروزی سندیکالیسم تفاوت فاحشی ندارد.

بالاخره رفته‌رفته اتحادیه‌های مشابهی در بین صنف کاردساز و کارگران پشم نیز در ناحیه غرب تشکیل میگردد. حال بایستی از خود سؤوال کنیم چرا قبل از هر کشوری این جنبش در انگلستان پدید آمد. آیا بدین علت که شروع تحول صنعتی در آن کشور پدیدار شد؟

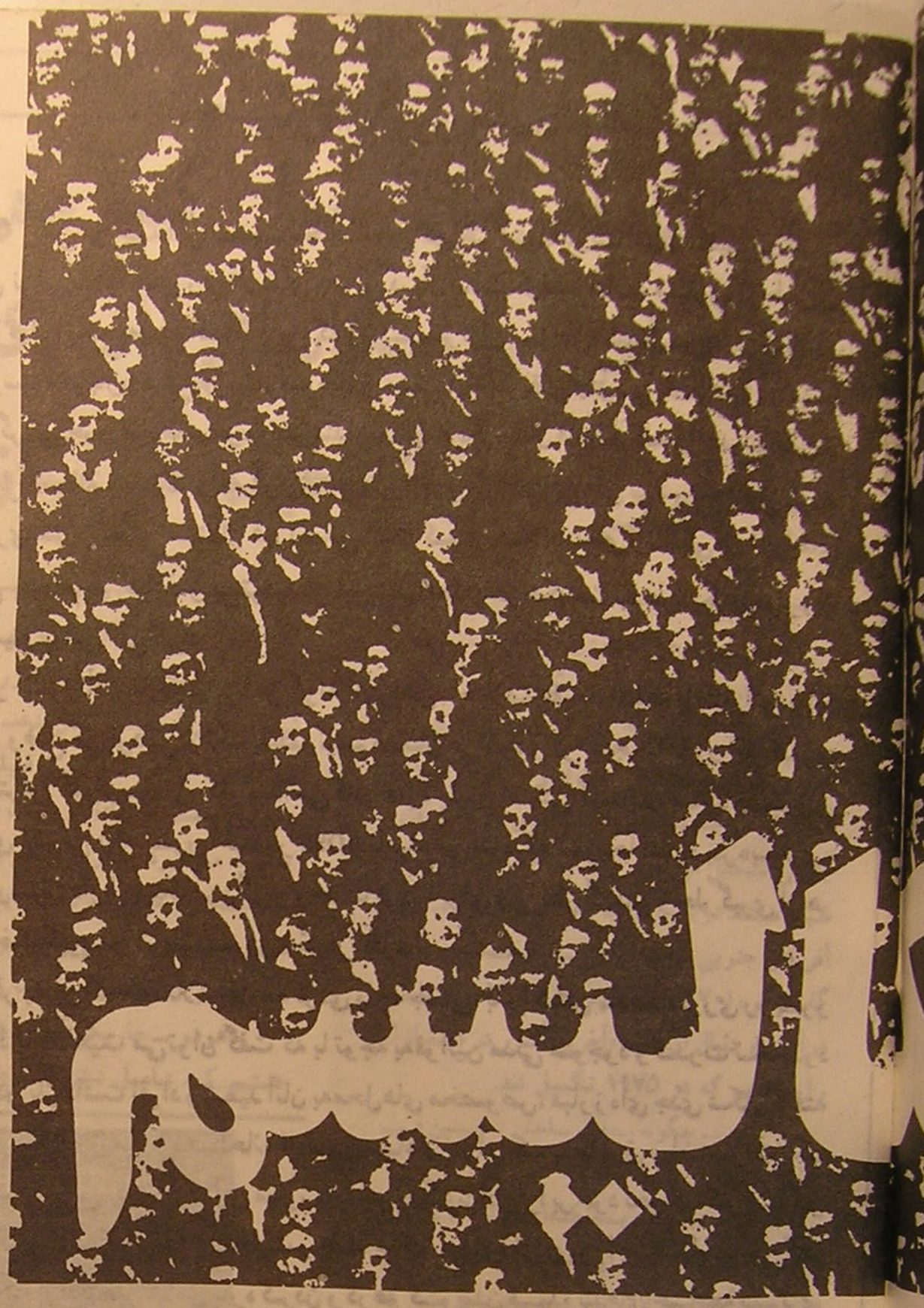
حقیقت اینست که تأسیس اولین انجمنهای دائمی مزدبگیران نیم‌قرن قبل از سیستم کارخانه‌داری بوده و در حرفه‌هائی دیده می‌شود که کاردستی در آنها هنوز مهم‌تر است. سندیکالیسم زائیده مستقیم و بلاواسطه ماشینیسم نیست و عامل قطعی این تغییر و تحول عناصر فنی نبوده بلکه موضوع جدائی بین کار و مالکیت وسایل تولید در بین است. آنجائیکه این جدائی اتفاق میافتد حتی اگر ماشین هنوز وجود نداشته باشد اتحادیه‌ها پدید می‌آیند و چنانچه این جدائی وجود نیابد حتی اگر وسیله‌ی کار ماشین هم باشد اتحادیه‌ای وجود نخواهد داشت.

هم‌چنین اولین اتحادیه‌ها از عصیان توده‌های محروم بر علیه استثمار و سرمایه‌داری هم ناشی نمی‌گردد، آنهائی که لزوم متحدشدن را حس می‌کنند بهیچوجه نوکرهای دهات و کارگران معدن و کارگران ساده که مورد بدرفتاری صاحب کار واقع شده‌اند و یا مزدشان کم است نیستند. موج خشم آنان زودگذر است. پدیدآمدن انجمنهای مستقل برای مقاومت در مقابل اراده اربابان مستلزم وجودداشتن حد معینی از استقلال شخصی و نیروی روحیه است. حتی این امر را در کارگرانی که سطح زندگی آنان قرنها بوسیله نظامات اداری و عادی حمایت شده میتوان یافت. علت تکوین اولین اتحادیه‌ها بیشتر بمنظور دفاع از یک موقعیت مرفه بوده است تا برای بهبودبخشیدن بیک سلسله شرایط

اولین اتحادیه‌ها، از عصیان توده‌های محروم بر علیه استثمار و سرمایه‌داری ناشی نمی‌شد.

متوسط. انگیزه‌های تشکیل این اتحادیه‌ها محافظه‌کارانه است نه انقلابی. این اتحادیه‌ها خواهان حفظ مقررات قدیمی در مقابل اربابانی هستند که تئوری جدید آزادی اقتصادی آنها را فریفته است. بدین ترتیب آنها روش اتحادیه کارفرمایان و اتحادیه اصناف را که ناشی از یک غزیزه واحد هم‌بستگی و اجتماع است ادامه میدهند.

در پایان قرن هیجدهم آشفتگی در کارگران نساجی یورکشایرولانکاشیر شیوع مییابد و مقامات دولتی را دچار اضطراب میسازد. پس از بیست‌ودو روز متنی به‌تصویب پارلمان و حکومت میرسد و هر نوع اتحاد و ائتلاف را قابل کیفر میداند (۱۷۹۹). ولی در این قضیه خود عمل منع بشدت لحن متن نیست.



سندیکالیسم در حال حاضر از قدرتهای مهم کارگری سیاسی در کشورهای غربی است.

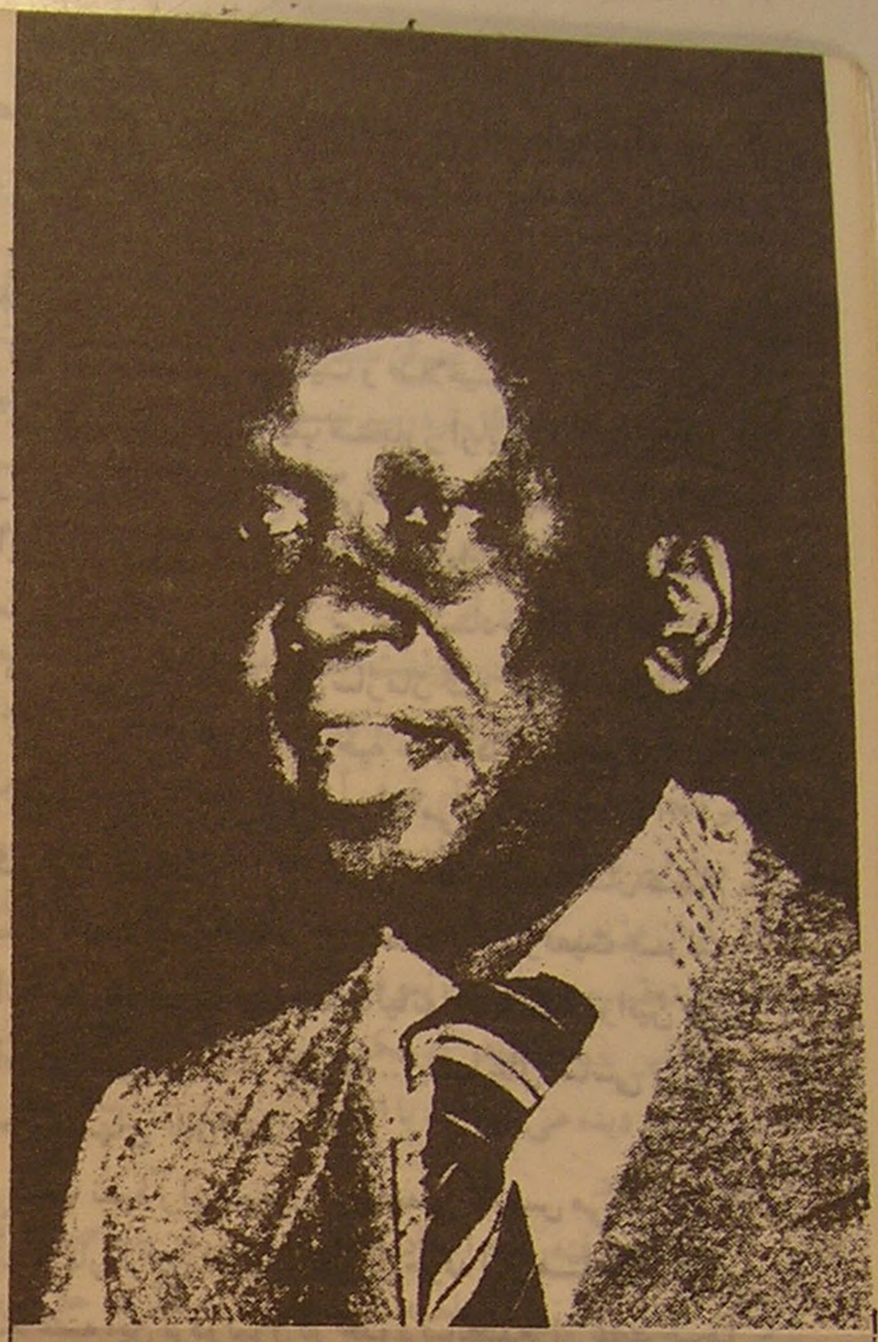
اجرای این طرح که در صنایع جدید سخت میباشد در صنایع و حرفه‌های قدیمی که تابع سنتهای دیرین میباشند آسان‌تر و نرم‌تر است. با وجود این تشکیل اتحادیه‌های جدید مشکل‌تر میشود. اتحادیه‌هائی که قبلاً وجود داشتند به‌حفظ و بقای خود موفق می‌شوند و گاهی بشکل شرکت‌ها و انجمن‌های کمک متقابل درمیآیند. ادارات دولتی فقط در مواردی دخالت می‌کنند که شکایتی شده باشد. در رشته‌هائیکه اتحادیه نتوانسته است تشکیل گردد و یا نتوانسته است باقی بماند اغتشاشات اغلب شدیدتر است. در این موارد طغیانهای شبه‌غزیزی و سختی بر علیه ماشینهای جدیدی که موجد بیکاری است دیده می‌شود. در سال ۱۸۱۱ طی شورشی برهبری جان‌لود در ماشینهائی که تازه در منطقه میدلاند انگلستان نصب شده بود خرابکاری شد ولی باید دانست که کمتر کشوری در موقع تحول صنعتی بچنین خرابکاری‌ها دچار نشده است.

در سالهای ۲۶-۱۸۲۵ منع قانونی اتحادیه‌ها برطرف گردید و آنها بدون لزوم بدست‌آوردن اهلیت و صلاحیت برای عملیات دسته‌جمعی مجاز شدند. بدین‌ترتیب متجاوز از یک قرن قبل از کارگران فرانسوی، کارگران انگلیسی حق اجتماع بدست میآورند ولی بدون اینکه برای این کار جنگ و مبارزه‌ای درگرفته باشد. این قانون مدیون مساعی عاقلانه و پی‌گیر استاد خیاط فرانسیس پلین است که برای تحت نظم‌آوردن سازمان کارگری میخواست آنرا قانونی سازد، به‌اقرار خود او روحیه عامه در آنموقع در قید قضاوتهای ناصحیح قرار گرفته بود. او می‌نویسد:

«ذهن کارگران مشحون از افکاری غلط بود. آنان تمام بدبختیهایشان را به‌دلایلی که در آن وقت و موقعیت جرئت مخالفت با آنرا نداشتم نسبت میدادند. مالیاتها، ماشینها، قوانین ضد اتحادیه اراده اربابها و رفتار قضات... اینها علل اساسی تمام دردها و محرومیتهای آنان بود.»

بزودی تحت نفوذ رابرت آون اتحادیه‌ای تأسیس می‌گردد که می‌خواهد تمام کارگران را صرف‌نظر از حرفه آنان متشکل سازد. در ظرف چند هفته این تردونیون در حدود پانصدهزار عضو پیدا میکند که بسیاری از آنها زن و یا کشاورزان میباشند. دولت از این موضوع مضطرب می‌شود و در سال ۱۷۹۷ بر علیه این جنبش قانونی وضع می‌کند که سوگند اطاعت از یک انجمن غیرقانونی را منع نماید. در دهکده تلپودل شش نفر کارگر روزمزد کشاورزی تحت تعقیب قرار گرفته و محکوم به‌هفت‌سال تبعید می‌گردند. تردونیون تظاهراتی بنفع «شهدای تلپودل» برپا می‌کند. ولی معذالک اتحادیه‌ها اجباراً بایستی از سوگند چشم بپوشند و بالاخره یک سلسله اعتصابهای مقرون به‌عدم موفقیت جنبش را از هم می‌پاشد (۱۸۳۵). کارفرمایان بکارگران خود تعهد عدم شرکت در تردونیون را تحمیل می‌کنند. در هیمن دوره قانونی مبتنی بر اصول تعاون اجتماعی منطقه‌ای مقرر میدارد که کارگران بیکار را در اماکن مخصوصی مجبور بکارهای اجباری و شاق کنند تا کسانیکه میخواهند بخرج اتحادیه زندگی نمایند دلسرد و مأیوس گردند. طبقه کارگر که از این طرف ناامید شده بود در پی اغتشاشات سیاسی برمی‌آید (مکتب شارتیسم) و طبقه خود را تشویق به‌اعتصابهای عمومی می‌کند. اما پس از سال ۱۸۴۸ کارگران پی میبرند که مساعی آنان برای بدست‌آوردن قدرت بیهوده بوده و برگشت به‌سیستم صناعت سابق بر ایشان غیر ممکن است.

علیرغم این طلیعه مشحون از پیشرفتها و عقب‌نشینی‌ها نهضت سندیکالیسم قوام گرفت و با وجود گذشته‌ای پر از آشوب و ناامیدی، سندیکالیسم در حال حاضر از قدرتهای مهم کارگری سیاسی در کشورهای غربی است. ■



سینمای مخفی در متن حکومت اقلیت

● برگردان: پرویز شفا

● یکی از جنبه‌های ضدیّت مجاهدانه‌ای که اخیراً علیه دولت اقلیّت سفیدپوست و برتری نژادی‌طلب جمهوری آفریقای جنوبی در آن شدّت گرفته، ادامهٔ مبارزه از طریق رسانهٔ فیلم است. به‌رغم افسانه‌هایی که رژیم برتری نژادی‌طلب «یوهانس بالتاز ارفورستر» دربارهٔ ترقّی و پیشرفت حقوق مدنی در آفریقای جنوبی جعل کرده است، سینماگرانی چون «ناناماهومو» و هنرمندان متعهّد دیگر نشان داده‌اند که واقعیت خشن و فشار بی‌رحمانهٔ موجود، واقعیتی از تبعیض نژادی، بی‌عدالتی‌های بی‌شرمانه، بردگی و تبهکاری شریرانه، و استثمار غیرانسانی است که در همهٔ جنبه‌های زندگی در آفریقای جنوبی به‌چشم می‌خورد و بی‌تردید در این زمینه‌ها از هر حکومت جابر دیگری در روی کرهٔ‌زمین پیشی می‌گیرد.

در کشور آفریقای جنوبی، هر گونه اعتراض، اختلاف عقیده، انتقاد، با اشاراتی برای تعدیل وضع موجود بی‌درنگ با کمونیسم همسان می‌شود و در نتیجه با قانون جلوگیری از گسترش کمونیسم سروکار پیدا می‌کند. ادارهٔ پلیس امنیتی گشتاپو مانند جمهوری آفریقای جنوبی (که بطور اختصار BOSS نامیده می‌شود که تلویحاً اشاره بر «برتری» سفیدپوستان دارد) شبکهٔ بزرگ و وحشتناکی را برای زیر نظر گرفتن و جلوگیری از هر گونه خرابکاری و تروریسم در اختیار دارد.

نظر به‌این که همهٔ تلاش‌ها، چه فردی و چه جمعی، با واکنش شدید فوری روبرو می‌شود با قاطعیت می‌توان گفت که با توجّه به‌قوانین مدنی موجود و قدرت نامحدود دولت در باز داشت افراد و تبعید آنان به‌محل‌های مخصوص، مبارزه‌ای جدّی شکل گرفته که هیچ چیزی از مبارزهٔ مسلّحانه از سوی سیاهان برای کسب حقوق و امتیازات یک شهروند معمولی کم ندارد. این مبارزه، ظاهر جنگ نژادی را بر خود نخواهد گرفت اگر چه آشکار است که تبانی‌نژاد اقلیّت و طبقهٔ حاکم، مبارزهٔ نژادی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. امّا، جنگ آزادیبخش شامل پاره کردن و درهم کوبیدن قیدوبندهای جامعهٔ برتری نژادی‌طلب و طبقاتی خواهد شد که باید بطور کامل فرو بریزد و آنگاه بر اساس جامعه‌ای بدون طبقات و چند نژادی در زیر حکومت دموکراتیک اکثریت کارگران و دهقانان آفریقایی از نو ساخته شود.

چند گروه آفریقایی وجود دارند که سرگرم مبارزه برای نیل به‌این هدف بوده‌اند. معروفترین آنها، «کنگرهٔ ملّی آفریقایی» (ANC) و «کنگرهٔ پان‌آفریکن» (PAC) بوده‌اند که گروه نخست بطور مخفی درخود مملکت فعالیت دارد و گروه دیگر در تبعید است. البتّه، از فعالیت‌های هر دو گروه جلوگیری می‌شود و باید مخفیانه و پنهانی فعالیت کنند. «ناناماهومو» که با گروه اخیر همکاری دارد و در تبعید بسر می‌برد، برای آگاه کردن مردم در کشورهای غربی از ابعاد واقعی اوضاع و احوال آفریقای جنوبی فیلم‌هایی تهیه کرده است تا امکانات بالقوه و پویای مبارزه را برای آنان قابل درک کند. تاکنون، دو فیلم مستند ــ «پایان گفت‌وگو» (۱۹۷۰) و «آخرین گور در دیمبازا» (۱۹۷۵) تهیه کرده که هر دو فیلم بطور مخفی و به‌دور از چشم پلیس امنیتی، در داخل آفریقای جنوبی فیلمبرداری شده است. این دو فیلم بطور گسترده‌ای در سراسر اروپا و آمریکای شمالی به‌نمایش درآمده و به‌خاطر ارزش‌های انسانی که در آنها یافت می‌شود جوایزی نیز در جشنواره‌های جهانی دریافت کرده‌اند و حتی فیلم «آخرین گور» در شبکهٔ تلویزیون آموزشی آمریکا هم نمایش داده شد.

فیلم‌هایی که «ناناماهومو» ساخته، صریح، بی‌پیرایه و بطور هراس‌آوری واقعی است.

• ناناماهومو، با گروه ۸ نفری‌اش، با امکاناتی اندک و به‌طور مخفیانه فیلم می‌سازد.

پرسش ــ ممکن است دربارهٔ گروه تهیه و فیلم‌هایی که ساخته‌اید مطالبی بگویید؟

ماهومو ــ مرکز شرکت تهیه فیلم «مورنافیلمز» که در لندن قرار دارد و با آن همکاری می‌کنم در اصل از تبعیدی‌های آفریقای جنوبی تشکیل می‌شود. از سال ۱۹۶۹ تاکنون، دو فیلم مستند دربارهٔ اوضاع و احوال وحشتناک آفریقای جنوبی ساخته‌ایم. فیلم نخست، «پایان گفت‌وگو» (۱۹۷۰) نام دارد و در ۱۹۷۱ به‌نمایش درآمد. در دنبال آن، فیلم «آخرین گور در دیمبازا» را ساختیم که در ۱۹۷۵ تکمیل شد.

پرسش ــ چگونه به‌فکر ساختن نخستین فیلم خود افتادید؟

ماهومو ــ باید به‌نکته‌ای اشاره کنم. در زمانی که می‌خواستیم این عملیات را آغاز کنیم، همه چیز در هاله‌ای از راز و رمز بود. با هر کس که دربارهٔ ساختن فیلم و مسایل حاشیه‌ای تماس گرفتیم همهٔ جنبه‌های کار را به‌قدری اسرارآمیز و پیچیده توصیف کرد که گویی می‌خواستند در تصمیم ما خللی وارد آورند. نظر به‌این که هیچ‌کدام از ما تجربه و سرمایهٔ کافی در اختیار نداشت بنظر می‌رسید که بطور کلّی باید از این طرح صرفنظر کرد، امّا استقامت به‌خرج دادیم. از لحاظ مالی در مضیقه بودیم ولیکن فرا گرفتن رموز کار نیز از اولویت برخوردار بود. در مراحل تدارک مقدمّات کار، هرچه را که در سر راه خود می‌دیدیم ــ بول، رموز کار فیلمبرداری و تهیه ــ جمع می‌کردیم و هر قدر که از فیلمسازی اطلاع بیشتری به‌دست می‌آوردم، متقاعدتر می‌شدم که فیلمسازی هم آنقدرها که عدّه‌ای سعی می‌کردند به‌ما بقبولانند مشکل نیست. آدم باید خود را در جریان حوادث بیندازد و راه‌حلّ را در اثنایی که مشکل پدید می‌آید، بیابد. در ضمن کار، رموز ناشناختهٔ کار، به‌تدریج آشکار و آموخته می‌شود.

البته عوامل مهمّ دیگری هم وجود دارد. افراد با استعدادی به‌عنوان فیلمبردار و یا کارگردان یافت می‌شوند و این خود، فرصت برجسته‌ای است اگر کسی بتواند نکات ضروری را از حرفه‌ای‌ها بیاموزد. ولیکن انسان باید بطور کلّی در برابر هر نوع مشکل، استقامت نشان بدهد، سخت کار کند، و در نتیجه، هر قدر که بیشتر فیلم می‌گیرد، از دوربین بیشتر استفاده می‌کند، مهارت بیشتری به‌دست می‌آورد. مهارت بیشتر و عملی را با رفتن به‌محیط باید کسب کرد و در این مسیر است که خیلی از نکات را می‌توان آموخت.

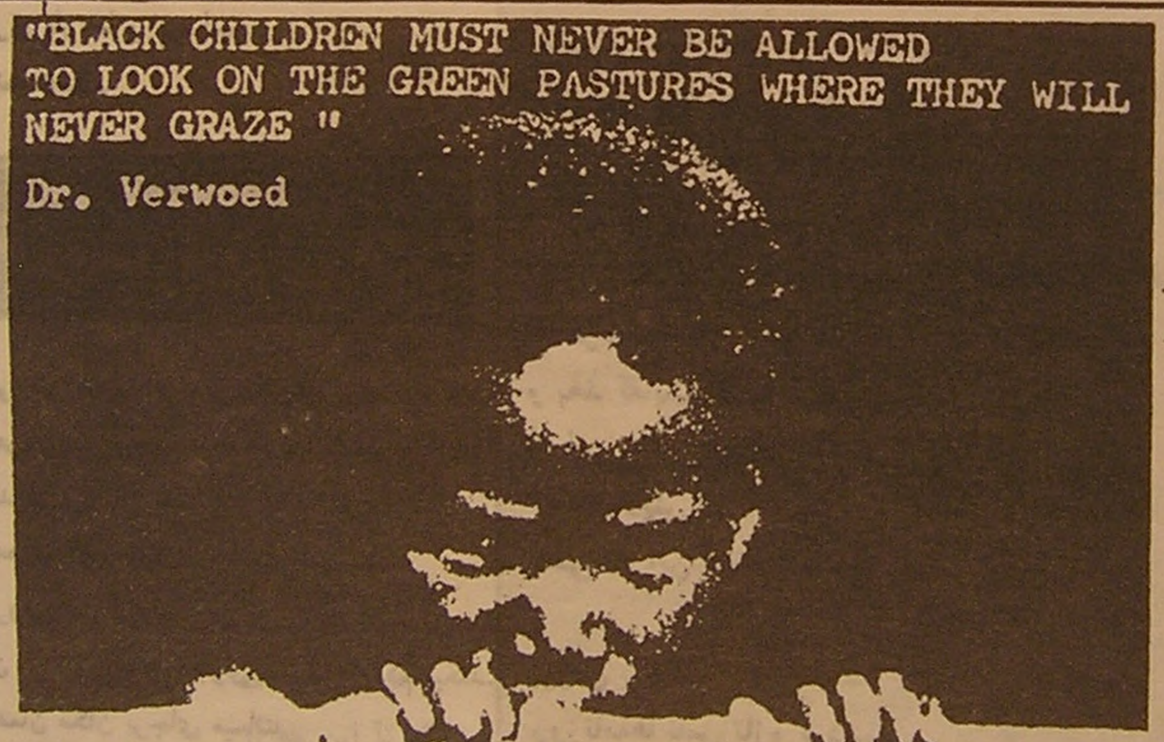
پرسش ــ چند نفر با شما همکاری می‌کنند؟

ماهومو ــ ما، یک گروه هشت‌نفری در لندن هستیم که شامل شش آفریقایی و دو همکار انگلیسی می‌شود. افراد این گروه به‌عنوان یک تیم کار می‌کنند و در موارد گوناگون دامنهٔ همکاری را گسترش می‌دهند. همهٔ ما مکمّل یکدیگر هستیم و به‌عنوان یک گروه، نمایشگر یک گروه تخصّصی ــ ما، در هنر فیلم ساختن در یک کشور پلیسی استاد شده‌ایم.

پرسش ــ برای فیلمبرداری در آفریقای جنوبی با چه مشکلاتی روبرو بودید؟

ماهومو ــ در ابتدای امر، مشکلاتی از قبیل گردآوری بهترین نوع وسایل فیلمبرداری برای عملیات فیلمبرداری مخفیانه در آفریقای جنوبی، وجود داشت. بسیاری از افراد، موقعی که دربارهٔ فیلمسازی فکر می‌کنند، وسایل و امکانات عظیم را در نظر می‌گیرند ــ دوربین‌های عظیم، وسایل نقلیه غول‌پیکر، نفرات فنّی متعدّد. از آن جا که گروه ما هیچ‌کدام از این وسایل را در اختیار نداشت، همهٔ حواس خود را روی مؤثرترین شیوهٔ انجام فیلم متمرکز کردیم. متوجّه شدیم که مثلاً با دوربینی مثل «بولیو» خیلی راحت می‌توان فیلمبرداری کرد. دوربین «بولیو» قابل‌حمل است و با راحتی می‌توان با آن فیلم گرفت. دوربین نظر جلب کنی نیست.

در زمانی که امکانات ساختن یک فیلم مستند چهل‌وپنج دقیقه‌ای با سرمایه‌ای کمتر از پانزده‌هزار دلار را با افراد خبره در میان گذاشتیم، همه فکر کردند که دیوانه‌ایم. در واقع، پانزده‌هزار دلار هم نداشتیم، حتی برای شروع کار فاقد هزار دلار بودیم. بعضی از افرادی که با آن مشورت کردیم با عبارات گوناگون می‌خواستند به‌ما بفهمانند که به‌سادگی نمی‌توان چنین کاری را شروع کرد، لیکن ما بدون‌توجّه، یک دوربین «بولیو» کرایه کردیم، مقداری فیلم نگاتیو خریدیم و به‌فیلمبرداری پرداختیم.



END OF DIALOGUE

● پایان گفتگو

آنگاه، مشکل بعدی پدید آمد: برای چاپ فیلم، پول از کجا بیاوریم؟ زمانی که برای چاپ فیلم به‌لابراتوار مراجعه کردیم، متوجّه شدیم که در قبال دریافت فیلم باید پول نقد بپردازیم. از این رو، تصمیم گرفته شد که چند نفر از ما برای دو ماه

بقیه در صفحه ۹۸

شعر معاصر دنیا

چهار شعر از گونتر گراس

برگردان: مهدی زمانیان



کیک می‌نامید

۱ ـ نور ماندی

جان پناههای ساخته بر ساحل
نمی‌توانند از قید بتون‌ها رهائی یابند.
گهگاه ژنرالی نیمه‌جان از راه میرسد
و بقایای توبها و خمپاره‌ها را نوازش میدهد.
یا مسافران پنج دقیقه‌ای
با اکراه در آنها اطراق میکنند ـ
باد، شن، ورق باره‌ها و پیشاب:
تجاوز همیشه هست.

۲ ـ مزیت شباویزها

چونکه مکانی بس ناچیز بر میله مانندی
که در اثر جریان باد بوجود آمده است، اشغال میکنند.
و بروی صندلیهای زبان بستهٔ من فضله نمی‌ریزند.
چونکه ریشه‌های کهن خیال را انکار نمی‌کنند،
و بدنبال حروفی نمی‌گردند
که نامه‌رسان هر روز صبح جلوی در خانه‌ام گم میکند.
چونکه در همان مکان برجای میمانند:
در فاصلهٔ میان سینه و پرچم،
موجز، توصیف شد، بی‌آنکه موئی از قلم بیفتد.
چونکه در را باز میگذارند،
و کلید، تمثیلی است که گهگاه ناله‌ای سر میدهد.
چونکه تخمهایشان بینهایت کم وزن است
با پوستی بس نازک.
چه کسی لحظه‌ای را بچشم دیده است
که زرده بحد کفایت باشد
و گوشها را مسدود و کر سازد؟
چونکه این سکوتی بس لطیف است؛
گوشتپارهٔ زیر گلوی ونوسی که
بدست من تغذیه میشود. ـ

اغلب هنگامیکه همراه با باد شرق
برگهای سپید ورق میخورند
و فصلی تازه بر من میگشایند،
آسوده‌خاطر بدیوار تکیه میدهم،
بی‌آنکه لازم باشد مرغها را بشمارم،
زیرا تعدادشان بیشمار است و مداوم در حال ازدیاد.

۳ ـ قوت پیامبران

زمانیکه ملخ‌ها شهر ما را اشغال کردند،
دیگر شیر بخانه‌ها فرستاده نمیشد
و روزنامه‌ها خفقان گرفته بودند،
در زندانها باز شد، پیامبران آزاد گردیدند.
اکنون سه‌هزار و هشتصد پیامبر در خیابانها براه افتاده‌اند.
که فرصت سخن گفتن دارند
و بحد کفایت تغذیه کرده‌اند
از این پوشش جهندهٔ خاکستری رنگ
که ما بلایش می‌نامیدیم.
کسی جز این انتظار نداشت. ـ

***

بزودی برای ما شیر رسید،
روزنامه‌ها نفس تازه کردند،
پیامبران زندانها را پر نمودند.

۴ ـ به‌تمام باغبانها

چرا میخواهید مرا از خوردن گوشت باز دارید؟
اکنون با دسته گل می‌آئید،
برایم گلهای مینا تهیه می‌بینید،
چنانکه گوئی طعم پائیز باندازهٔ کافی برجای نمانده است
میخکهای داخل باغ را بحال خود بگذارید.
بادام مسلماً تلخ است.
شما کپسول گاز را
و برای من می‌برید
تا تقاضای شیر کنم.
می‌گوئید: سبزی
و بمن کیلو کیلو گل‌سرخ میفروشید؛
می‌گوئید سالم است
در حالیکه به‌گلهای لاله می‌اندیشید.
باید سمّی را
که بشکل دسته‌های گل بسته شده
با قدری نمک میل کنم؟
باید در اثر زنبق‌های دره جان بسپارم؟
و بر مزارم گلهای زنبق؟ ـ
چه کسی از من در برابر سبزیخواران حمایت خواهد کرد؟
بگذارید گوشت بخورم.
مرا با استخوانها تنها بگذارید
تا شرم را کنار بگذارند و خود را برهنه ظاهر کنند.
آنگاه که از سر بشقاب کنار رفتم
و با صدای بلند به‌گاو ادای احترام کردم،
در باغها را بگشائید
تا بتوانم گلها را خریداری کنم
زیرا از تماشای پژمردنشان لذت می‌برم.

اشاره

مایکل اس پروچک Michaels. Prochak سردبیر مجله ادبی Stardancer چاپ سانفرانسیسکو، یکی از شاعران معتبر امریکاست. پروچک که مدتی است ایران‌نشین شده و در دانشگاه آذرآبادگان تبریز ادبیات انگلیسی تدریس می‌کند از جمله نوادر ژورنالیسم معاصر است. چرا که پروچک، وظیفه سردبیری یک نشریه سنگین امریکائی را از تبریز انجام میدهد.

در اینجا دو شعر از این شاعر صاحب کلام را با ترجمه دوست همکارمان پرویز صالحی تقدیم می‌کنیم.

جائی که توئی

از: مایکل ـ اس. پروچک

ترجمهٔ پرویز صالحی

پچپچه‌ها در بستر تو خفته‌اند
بیدارشان نمیتوانی کرد.
دیگر چیزی برای گفتن نیست.
زمانی که نور می‌رود
دوستان درون سایه‌ها محو می‌شوند.

ترس همانند سوبی کهنه
از پله‌ها بالا می‌روی
در طبقه آخر نوری نیست.
در بیراهن‌هائی که برای تو گشاد است
به‌کتابهائی که هرگز نمیتوانی نوشت نیش می‌کشی.

بدون شمع
سقوط می‌کنی
زخمهایت را با خاکستر می‌مالی
تا شاید التیام پذیرد.
همانند بری پژمرده بر پنجره
می‌مانی در رؤیای پرواز.

آفتابی سرد کلمات را بر کاغذ مقابلت می‌جوشاند.
کولی‌ها بر میز تو می‌رقصند
و تو فراموش می‌کنی که کجا هستی.
سگان در خیابان پارس می‌کنند
بی که استخوانی برای آرام‌کردنشان
داشته باشی.

در انتخاب خویش

رسیده‌ام من
بسکوت انتخاب خویش.
خودخواه و غمگین
بالیده‌ام درون انتخاب خویش
همانند کسی که می‌بالد درون لباسهای دست دوم.

سرسخت در آغاز
می‌یابم اما خویش را
که در خانهٔ خویشم
در پیراهن آستین بلند نخ‌نما
با دکمه‌هائی
که همانند بخشودگی
که مدام گُم می‌شوند.

هرچه را که خواسته‌ام انجام داده‌ام
اینک تمامی آن عادت
قد برافراشته بر ضد منند.

اینک اینجا نه قهرمانی و نه تبهکاری
تنها سکوت انتخابی من.
خودخواه و غمگین
در من هیچ احساسی نیست.
و همه‌چیز دور می‌شود.

دو شعر، از دو دفتر شعر «تاگور»

برگردان: سیدعلی صالحی

شعر یک

از این غناست ـ
که این سینه،
آرامگاه هزار پرنده‌ی بی‌پناه‌ست.
و طفلی
که اینچنین
آسیمه ـ
برآغوش و به‌دامن سرخ گریه
می‌دود.

*

وای ماه
در خوابهای ناب ستاره
انگار ـ
هنوز،
خبرهایی هست.

شعر دو

به‌گواه پرنده‌ای
که تا این مه از
کنار شالی‌ی دل
به‌دل می‌خوابد،
در گوشهای مرقع ماه
آوازهای جوان دریا را
دیگر نخواهم خواند.

و اکنون می‌بینی
که بر ساقد و شه‌ی چلتک
این زیور سبز،
چه رخشنده ـ
تن می‌تکاند از تَرک.

بخش نخست

دکتر اردشیر خدادادیان استادیار دانشگاه ملّی ایران

سیری در ادبیات و زبانهای

گنجینه غنی ادبیات و زبان ایران که بیانگر تمدّن و فرهنگ کهن ایرانزمین است بارها مورد تهاجم بیگانگان منجمله یونانیها و تازیان (عربها) قرار گرفت و این گوهر سرشار از درخشندگیهای فرهنگی به‌دست اقوامی افتاد که گوهرشناس نبوده و بیشتر از روی حسادت و کینه‌ای که نسبت به‌ایرانیان داشتند، این لعبت‌های گرانبها را دستخوش نابودی و یا حداقل کاستی قرار می‌دادند، ولی از آنجاییکه ایران مهد پرورش فرهنگ و تمدن و ادبیات پرارزشی بوده حتی پس از حمله مغولها، ایرانیان با پشتکار و روح میهن‌پرستی و فرهنگ‌پروری والاتری به‌احیاء و نوسازی از دست رفته خود، کوشیدند و جهانیان را در شگفتی فرو بردند.

باشد که سیر خود را در ادبیات ایرانزمین از زمان زرتشت پیامبر باستانی ایران آغاز کنیم: از زرتشت برای ما ۱۷ (و به‌نظر عده‌ای اوستادان ۱۶) سرود به‌جای مانده است، ولی اگر آخرین سرود از گاتهای زرتشت یعنی یسنا ۵۳ را به‌حساب نیاوریم، همانطور که در پرانتز مشخص گردید، ۱۶ سرود را می‌توانیم به‌شماره آوریم که از سروده‌های خود پیامبر می‌باشد.

این سرودها با فصل‌های ۲۸ تا ۳۴ و ۴۳ تا ۵۱ و ۵۳ مجموعه بزرگ گاتها یا تنها اثر زرتشت را تشکیل می‌دهد (ضمناً در اینجا منظور از «فصل» واژه «یسنا» یعنی «ستایش ــ قربانی» است). هر سرود تحت عنوان «یسنا» در قالب مجموعه گاتها وجود دارد. همانگونه که اشاره شد واژه یسنا از فعل اوستایی با ریشه «یز=Yaz» به‌معنای «قربانی توأم با نیایش» مشتق شده است. مجموعه این یسناها را «گاتها» می‌نامند و از اسم «گات=Gaθ» (سرود) جمع بسته شده است. این واژه گاهی اشتباهاً در پژوهشهای اروپاییان دوبار جمع بسته می‌شود، زبانشناسان غربی و مخصوصاً اوستادانان اروپایی و در میان آنها آلمانیها به‌دون استثناً حرف لاتین «S» را به‌آخر واژه Gatha اضافه می‌کنند (Gathas) و مرادشان بیان مجموعه سرودهای زرتشت است. افزودن «S» به‌آخر این واژه جمع بسته شده اوستایی، یک جمع بستن تکراری است، ولی این دیگر عادت و معمول شده است و اکثراً از این روش پیروی می‌کنند.

امروز در حدود صدهزار مزدایسنت (پیروان آیین زرتشت) در بمبئی و نواحی شمال آن وعده زیادی نیز در پاکستان کشور همسایه هندوستان زندگی می‌کنند. به‌این گروه امروز «پارسیان» گفته می‌شود که در حدود ۷۰۰ سال پس از میلاد مسیح با رسمی شدن دین‌اسلام در ایران به‌هندوستان فرار کردند و یا به‌قول اروپاییان از دست‌تازیان به‌هند پناهنده شدند. پارسیان مقیم هندوستان گروه بزرگ و ثروتمندی را تشکیل می‌دهند و عده زیادی از آنها کارخانه‌دار و یا دارای پستهای مهم سیاسی در هندوستان هستند. در کنار این پارسیان در حدود ده‌هزار مزدایرست (که به‌آنان گبر گفته می‌شود ــ و گبر به‌معنای «مرد» است و نباید آنرا عنوان موهنی دانست، (گبرا) به‌نظر عده‌ای یک هزوارش از زبان سامی در زبان پهلوی است، حال آنکه این واژه کاملاً ایرانی است ــ نمونه‌های اینگونه واژه‌های پارسی در زبانهای تازی زیاد است که واژه معروف و پراهمیت «نسک= Nask» در زبان عربی «نسخه» است. عده بیشماری از اینقبیل واژه‌های اصیل ایرانی در زبان عربی وجود دارد که به‌نوبت به‌آنها اشاره خواهیم کرد.

ناگفته نماند که چندین هزار زرتشتی در اروپا و آمریکا و به‌ویژه در کشور کانادا و چند کشور دیگر آسیایی ساکن می‌باشند و مجدانه به‌تبلیغ و گسترش آیین مزدایرستی مشغولند.

جا دارد که پس از این اشاره کوتاه به‌مزداپرستان جهان به‌اصل مطلب برگردیم:

به‌گونه‌ایکه تحقیقات در این زمینه نشان می‌دهد، ترجمه‌های سنتی سرودهای زرتشت که محصول زرتشتیان است چندان درست نبوده و با مطالعاتی که در این زمینه شده است، آنقبیل ترجمه‌هاییکه از روی تعصب و با روشهای نادرست و اطلاعات ناچیز فلسفی و زبان‌شناسی به‌جای مانده است، نه‌تنها مفید نیست، بلکه گمراه کننده نیز هست. گویا مترجمین زرتشی در مقایسه زبانهای هند و اروپایی و یا بهتر بگوییم هند و ایرانی مهارت نداشته و کار را دشوارتر کرده‌اند.

و این ترجمه‌ها بطور کامل قابل استفاده نمی‌باشند و نیازهای علمی را آنگونه که باید و شاید برنمی‌آورند. زبان‌شناسان عقیده دارند که این ترجمه‌های سنتی را باید کنار گذاشت، زیرا مترجمین آنها حتی یک بند از این متن‌های دشوار گاتها را درک نکرده‌اند.[۲]

آگاهی درباره دستور زبان این سرودها به‌احتمال زیاد قریب به‌هزار سال پیش فراموش شده است. دانش زبان‌شناسی با زحمات بیش از یک قرن خود توانسته است این خلاء را تا حدود قابل قبولی بر کند و به‌ما بازتابی از زبان زمان زرتشت و دستورزبان آن که نهایت دقیق و تقریباً بدون لغزش و ایراد است به‌ارمغان آورد، ولی پژوهشهای زبان‌های هند و اروپایی در این مورد ویژه هنوز با یک دشواری بزرگی دست به‌گریبان است و این دشواری که ذیلاً به‌تشریح آن می‌پردازیم، بیشتر زاییده عدم توانایی در انتقال درست سنتی متن‌ها است که پیشینیان ما شاید نتوانسته‌اند بدان توجه کنند و نیز عدم وسعت متن‌های اوستایی و به‌ویژه متن گاتها است.

متن گاتها به‌خاطر ضرورتهای شعری و برای حفظ هم‌آهنگی در قافیه‌سازی (Matrum یا Metrik) دارای استثناهای زیاد دستوری و نیز از نظر پیکر و قالب اصلی واژه‌ها می‌باشد، به‌عنوان مثال مثلاً گاهی به‌خاطر حفظ هم‌آهنگی قافیه‌ها در سرودی بارها مفعول بیواسطه به‌کار برده شده است حال آنکه منظور «فاعل» است و این در ترجمه دقیق محرز می‌گردد.

زبان‌شناس و مترجم ناچار است اکثراً از قالب دستوری عدول کرده و برای عرضه یک ترجمه نسبتاً قابل فهم، به‌طور آزاد برخی از قسمتهای متن را ترجمه کند و این جای هیچگونه سرزنشی نیست: طبیعی است که با وجود تکامل یافتن زبانها و به‌موازات آن پیشرفت دانش زبانشناسی (Philolgie یا Linguitik) در امر شناخت بهتر دستور زبانها و مقایسه آنها با یکدیگر، به‌دشواری می‌تواند این ناهم‌آهنگیها را به‌زبان‌شناس هموار کند و زبان هم‌آهنگ بافرهنگ و تمدن پیوسته در حال تغییر و تحول است، مثلاً در زبان پارسی امروز چندین هزار واژه فرهنگی به‌کار برده می‌شود که مثلاً در سده ۲۰ ــ ۲۲ شاهنشاهی اینطور نبود و این کاربرد واژه‌های بیگانه موجب می‌گردد که واژه‌های اصیل پارسی به‌تدریج فراموش شوند. از اینرو باید با وجود پیشرفت تمدن اقوام و ملل جهان، هر قوم و ملتی بکوشد و زبان و سنتها و ویژگیهای خود را حفظ کند و از فراموش شدن آنها جلوگیری کند.

در ترجمه گاتها گاه متوجه می‌شویم که ترجمه‌ای از متن گاتها از یک اوستادان با ترجمه همین متن از صاحبنظر دیگر به‌اندازه‌ای با یکدیگر تفاوت دارند، که یکی بودن متن اصلی را مورد تردید قرار می‌دهیم.

ناگفته نماند که بسیاری از ترجمه‌ها تقریبی است و مترجمین برای تفهیم کردن ترجمه‌های خود، ناگزیر به‌بیراهه رفتن شده‌اند تا کار خود را حتی‌الامکان روشن و واضح بنمایانند.

همانگونه که اشاره شد، نبودن وسعت کافی در متن سرودها مشکل دیگری را به‌وجود می‌آورد، و آن عدم توانایی در کسب آگاهی کافی و درست دربارهٔ زمان، محیط‌زیست و چگونگی فکری، علمی و فلسفی زمان سراینده گاتها است. تاکنون یک عقیده واحد درباره قدمت زمان زرتشت وجود ندارد. بعضی‌ها اشتباهاً او را یک شخصیت اسطوره (داستانی) می‌دانند، گروهی دیگر زمان او را به‌ششهزار سال پیش از جنگ تروی[۵] و عده‌ای او را متعلق به‌ششهزار سال پیش از مرگ افلاطون[۶] و گروهی دیگر معتقدند که زمان او با زمان ما تقریباً ده تا دوازده‌هزار سال فاصله دارد، ولی آنچه به‌واقعیت نزدیکتر و تقریباً مسلم است، پیامبر ایران‌باستان بین ۵۲۲ تا ۵۹۹ پیش از میلاد. برای‌اینکه به‌جهان فکری زمان زرتشت پی‌ببریم و با ماهیت واقعی مکتب او آشنا شویم ــ البته دین‌آورده او با دخل و تصرف فراوان پس از مرگ او پرورش داده شده است ــ ناگزیریزیم به‌آنچه از زبان خود او است اکتفا کنیم. باید در نظر گرفت که مورخین غیرایرانی اطلاعات زیادی درباره او به‌ما می‌دهند، اما این اطلاعات گاهی به‌حدی ضد و نقیض می‌باشند که انسان احساس می‌کند که بیشتر گمراه و گیج شده و کمتر به‌نتیجه رسیده است.

...پیش از اسلام

از آنجاییکه ادبیات مزدیسنا در عالم زبان‌شناسی از نظر قدمت و اهمیت خیلی مورد توجه است، ناگزیر برای پی‌بردن که واقعیت محتوای این ادبیات به‌دیگر شرایط، مانند اقلیمی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فکری و مانند آنها پی‌ببریم.

فریدریش نیچه شاعر آلمانی تحت عنوانی که هنوز در میان آلمانیها معمول است سراینده گاتها و بهتر بگوییم بنیانگزار ادبیات مزدیسنا را «ساراتوسترا= Zarathustra» معرفی می‌کند.

در اوستا نام او «زرتوشترا= Zarathusvtra» است و محققین او را همزمان با داریوش بزرگ می‌دانند. متأسفانه نه‌زرتشت در سرودهای خود نامی از داریوش می‌برد، و نه‌نام زرتشت در سنگنبشته‌های داریوش به‌چشم می‌خورد. آنچه مسلم است نفوذ مکتب مزدابرستی او بر داریوش چنان بوده است، که شاهنشاه‌بزرگ هخامنشی اهورامزدا را به‌عنوان بزرگترین خدا ستایش می‌کند[۷]. برای زرتشت نیز اهورا مزدا (سردار دانای هستی) بزرگترین خدا و تنها خدا قلمداد شده است. زرتشت به‌خاطر ضرورتهای شعری و حفظ هم‌آهنگی گاهی اهورامزدا، زمانی مزدا و یا اهورا را برای این خدا به‌کار می‌برد. داریوش این خدا را اورمزدا= Aurmazda و نه‌تنها به‌عنوان خدای بزرگ (بگاوزرکا= baga - vazarka) بلکه به‌عنوان تنها خدا و بزرگترین خدا (بگا مزیشتا= baga - mazista) او را می‌ستاید. داریوش خدایان کهن را نمی‌ستود و از آنان نامی نمیبرد.[۸]

از نظر زبان‌شناسی و با حفظ قالب زبانهای ایرانی، بر سر مفهوم و معنای نام «زرتشت» میان اوستادانان و زبان‌شناسان و همچنین متعصّبین آیین زرتشت اختلافات نظر فراوان وجود داشته و دارد. مزدابرستان متعصّبی گویند زرتشت یعنی «ستاره زرین»، اوستادانان بیشتر بر این عقیده‌اند که در روش تحقیقی آنها و باتوجه به‌موقعیت اجتماعی و اقتصادی آن زمان و به‌گونه‌ایکه در قدیم و به‌ویژه در خانواده خود زرتشت می‌بینیم بیشتر نامها دارای پیشوند یا پسوند «اسب» (اسپا=اسب) یا «اوشتر» (اشترا=شتر) و نظیر آن می‌باشند. اکثریت می‌گوید «زرتوشترا» به‌معنای «دارنده شترهای زرد یا طلایی رنگ» است.

نام پدر زرتشت «پوروشپسب» یعنی «آنکه اسبهای زیاد دارد» است .

مادر پیامبر «دوغدو ــ دغدو» اوستایی دوگداوا= Dughdhová) به‌معنای «دوشنده گاو» نام داشته است[۹]. برخی در روش ترجمه خود معنای این اسم را «خوبدخت = هودخت» می‌دانند. زرتشت از خانواده سپیتما یا با بیان معمول امروزی «سپیتمان» یا «اسپنتمان» و از قوم «هیچتاسپس» بوده است.

وقتی ما به‌واژه اصلی یعنی اوستایی تکیه کنیم «سپیتما» یعنی «سپید وش» و اگر قبول به‌عنوان امروزی و معمول آن یعنی «سپنتمان» یا «اسپنتمان» تن دهیم، به‌معنای «مقدس = مقدسانه» و یا از «دومان مقدس یا سپند» (اوستایی = سپنتا Spenta) می‌رسیم. هیچتاسپس را ایران‌شناس فقید هرتسلفد «گشتاسب» که در اوستا به«ویشتاسپا= vištaspa» و در زبان پارسی باستان نیز به‌همین اسم «ویشتاسپا» به‌معنای «آنکه دارای اسبهای تندرو و نیرومند است» دانسته است.

بر سر مفهوم این نام کمتر اختلاف وجود دارد تا بر سر یکی بودن «هیچتاسپس» و «ویشتاسپا» ویشتاسپا به«دارنده اسبهای رام و خانگی» نیز ترجمه شده است، ولی مورد قبول زبان‌شناسان نیست. واژه «ویس= Vis در اوستا به‌معنای «خانه» است).

نظریات دانشمند دیگری را درباره زرتشت بررسی می‌کنیم:

زرتشت یک شخصیت تاریخی است ــ او جسماً «وشخصاً» به‌صورت انسان وفر قالب روابط و حالات واقعی با ما روبرو می‌شود. کارهای تحولی او گامهای مؤثر و آغاز کار او به‌شمار می‌رود.

فقط عده کمی از مردان ذینفوذ که در صدر آنها شاه گستاسبکیانی قرار دارد، به‌برنامه‌های زرتشت گرایش و پشتیبانی نشان دادند، در حالیکه ستایندگان خدایان و بیروان آیین کهن با سرسختی تمام با برنامه‌های تحولی زرتشت به‌مبارزه برخاسته و بپوسته در صدد از بین بردن او برمی‌آمدند. با این مخالفتها پیامبر بیمناک شد و از اینکه مبادا در انجام کارها و اجرای برنامه تحولی و انسانی خود کامیاب نشود و رسالت خود را تا گرفتن نتیجه نهایی به‌پایان برساند، گاهی مجبور به‌ترک زادگاه خود و تحمل سختی و آوارگی می‌شده است، با تمام این تفاصیل به‌نظر پروفسور فقید هانس ریشلت، زمان ظهور پیامبر را نمیتوان به‌طور دقیق تعیین کرد.[۱۰]

تولد زرتشت خود مشکلی در جهان ایران‌شناسی است، از اینرو ما ناچاریم نظریات گوناگونی را بررسی کنیم: بعضی‌ها زایش او را در سال ۶۶۰ پیش از میلاد مسیح می‌دانند. اطلاعاتی که ما از اوستا مثلاً دریسنا ۱۹ بند ۱۸ و وندیداد ۱ بند ۱۵ به‌دست می‌آوریم، می‌نمایاند که پیامبر در غرب ایران به‌دنیا آمده است و با آنچه یشت ۱۹ بند ۶۶ که زرتشت از خاور ایران (در نواحی دریاچه هامون) برخاسته است، در اصل مغایرتی ندارد.

از آنجاییکه زرتشت در زادگاه خود برای همراهی در اجرای برنامه تحولی خود طرفدارانی نیافت و بیشتر به‌دلائل مادی و مشکلات اجتماعی ناگزیر به‌ترک زادگاه خود شد، در گاتهای او به‌وضوح مشاهده می‌شود. او با تحمل مشقت فراوان به‌پایتخت شاه گشتاسب کیانی به‌بلخ (در افغانستان کنونی) آمد. پادشاه کیانی از این آوره دانا و برفضیلت استقبال شایانی کرد و بعدها حتی به‌مکتب او گروید و دین‌آورده او را پذیرفت.[۱۱]

زبان آندسته از مردم که بی‌شک بلااستثناء از اقوام آریایی بودند و سکونت استوار و طولانی داشتند و بعضی از آنها تشکیل فرمانبروایی‌ها و شاهنشاهی داده بودند، باید به‌احتمال زیاد زبان یا بهتر بگوییم «لهجه گانی» بوده باشد، همان زبانی که زرتشت با آن شعر می‌گفت و به‌یقین زبان رسمی دربار کیانی نیز بود.[۱۲] این لهجه گانی بعدها زبان روحانیت شد. زبان اوستایی از همین زبان به‌وجود آمده است و در زمان ساسانیان به‌کمک زبان پارسی میانه (اینجا مراد زبان پهلوی است) و با تفسیرهای زیاد قابل فهم همگان شد.

تاریخ مادها که از سده هشتم پیش از میلاد مسیح آغاز می‌شود و از هرودت و کتسیاس به‌ما این آگاهی را می‌دهند، حاوی نامهای کاملاً ایرانی هستند مثل هوخشتره، فرورتیش..... (متأسفانه از مادها آثار ادبی به‌یادگار نمانده است و ما از آنها به‌وسیله تمدنها و تاریخ بیگانگان آگاهی می‌یابیم). ضمناً هر جا از مادها ذکری می‌شود و یا واژه‌ای از آنها به‌کار برده می‌شود، از زبان ایرانی گرفته شده است.

پس از مادها پارسها زمام فرمانروایی را در ایرانزمین به‌دست گرفتند که از آنها از زمان داریوش یکم تا اردشیر سوم سنگنبشته‌هایی بر جای مانده است. زبانی که خط میخی با آن نوشته شده است زبان رسمی و درباری هخامنشیان بود ــ از زبان عامیانه همین زبان بعدها زبان پارسی‌میانه و فارسی جدید تکامل یافته است[۱۳]

میان زبان اوستایی که از پارسی ایران‌باستان به‌وجود آمده است و زبان هندی باستان (سانسکریت) شباهتهای زیادی وجود دارد، زیرا این دو زبان از گروه زبانهای هند و اروپایی هستند و این خویشاوندی نه‌تنها به‌خاطر این است که ایندو زبان از یک تیره‌اند، بلکه وجوه اشتراکی قابل‌توجهی در فرهنگ و تمدن هند و ایرانی قابل توجه و تشخیص می‌باشند. در اوستا با دو «لهجه» روبرو می‌شویم، یکی لهجه گانی که قدیمی‌ترین لهجه موجود در اوستا است و در واژه‌نامه‌های اوستایی کاملاً منشخص می‌شود و از نمونه آن تنها سرودهای زرتشت را میتوان نام برد.

و دیگری لهجه جوان‌تری است که در ادبیات ایران‌باستان شروع به‌تکامل یافتن می‌کند و در زمان شاهنشاهی ساسانیان، اوستا با آن لهجه تألیف و تدوین می‌گردد، یسنا، وندیداد، یشتها و خرده اوستا، ویسپرد با این زبان نگاشته شده‌اند[۱۴].

لازم به‌یادآوری است که چگونه عنوان «اوستایی» را برای زبان و ادبیات ایران‌باستان برگزیده‌اند. ایران‌شناسان، اوستادانان و زبان‌شناسان کم‌وبیش معتقد بوده‌اند که اسم این باید زبان یا لهجه «شمال خاوری» ایران باشد، عده‌ای آنرا لهجه باختری (بختیاری) نام نهادند.

ولی از آنجاییکه محتوای بخش مهمی از ادبیات ایران پیش از اسلام «اوستا= Awesta» بهمعنای متن اصلی،«فرمان» نام داشت، این زبان را به‌نام عنوان همان ادبیات «زبان اوستایی» نامیدند.

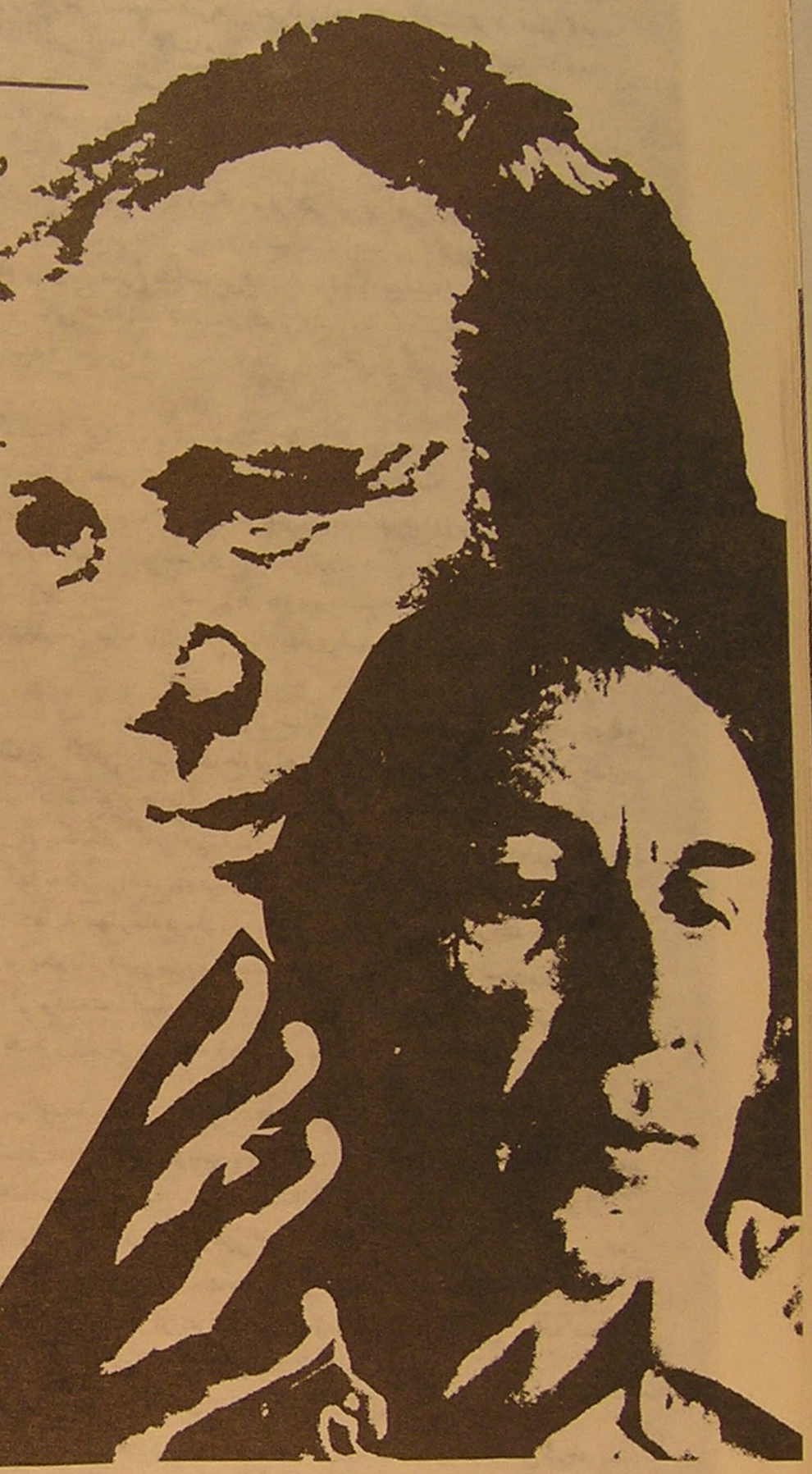
خوشبختانه اکثریت قریب به‌اتفاق اوستادانان در اینمورد یک نظر و موافقند.

بررسی کامل و دقیق نشان می‌دهد که قسمتهای زیر از محتوای اوستا مربوط به‌لهجه گانی در قالب گاتها یا سرودهای زرتشت و محصول خود او است:

بقیه در صفحه ۹۵

نوشته‌ی: نزار قبانی شاعر متفکر عرب
برگردان: عبدالحسین فرزاد

ما کارگران کارخانه‌ی بزرگ ادبیات هستیم. ادبیات راحت‌طلب، غریزه‌ی راه رفتن را از یاد برده است.



کنسرو ادبی

● از ادبیات راحت‌طلب سرزمینمان برایتان سخن میگویم. نمی‌خواهم این ادبیات را از پا افتاده یا فرو نشسته و یا ادبیاتی که دچار بیماری نرمی استخوان شده است بنامم. این صفت را عمدا انتخاب کرده‌ام و برایتان سبب نامگذاری (ادبیات راحت‌طلب) را بیان میکنم.

این ادبیات، بیگمان ادبیاتی است که روغن مفصل‌هایش خشکیده است و عضلات پاهایش سخت شده و غریزه راه رفتن را از یاد برده است.

جایگاه و رابطهٔ ما با این ادبیات وامانده چیست؟

بی‌شک مانند رابطهٔ خود زندگی است و با هر موجودی که متولد میشود، و یا چون جامعه‌ای است که از هیچ یک از اعضایش نتیجه‌ای نمیگیرد، و یا همانند کشاورزی است که هیچ درختی در مزرعه‌اش میوه ندهد، در نتیجه توجه او به‌درختان کمتر و کمتر میشود، تا اینکه به‌قطع درختان دل می‌دهد و درختانی که روزی، سرسبز بودند، خوراک آتش میشوند.

کسانی که زندگی را مهمل میگذرانند زندگی نیز آنان را آسان رها میکند. و کسانی که هدایای زیبای زندگی را با هدایای زیباتر ذهنی پاسخ میگویند، زندگی نیز آنان را پاداش نیکو میدهد.

اسطورهٔ سلطهٔ الهی برای پادشاهان و ادیبان بپایان رسیده است. بعد از این تاجهای بزرگی و عظمت تنها به‌کسانی داده میشود که شایستهٔ آن باشند و سرهای

تاجورَشان در خود موهبتی را بپروراند.

به‌هیچکس ظلم نمی‌کنیم و بعد از این، هرگز نخواهیم گذاشت کسی به‌ما ظلم کند. نمی‌گذاریم (القاب عثمانی) برگردن ادبیات ما سوار شود و پاهایش را آزادانه رها کند. این القاب باید از دارندگان آنها مصادره شود، همچنانکه قطعه زمینی را از صاحبانش میگیرند و به‌مالکان جدید میدهند. به‌این علت که در کاشتن و آبیاری و بهره‌برداری از آن اهمال کرده‌اند.. فرق میان این دو مصادره این است که یکی در راه نفع عامه است و دیگری در راه ذوق عامه

(ذوق عامه) کمان آماده به‌تیراندازی است که ناظر است بر اعمال این گروهی که کارشان را تعطیل کرده، از آن دست کشیده‌اند. زیرا اینان، (ذوق عامه) را مورد اهانت قرار داده از مسئولیت حرفه‌ای خود شانه خالی کرده‌اند، و برجایگاههای خنک دراز کشیده‌اند و چیزهای نرم و گرم مینوشند و بر شکمهاشان کمربند پشمی می‌بندند.

ما کارگران کارخانهٔ بزرگ ادبیات هستیم، هر یک از ما جزئی را می‌سازد که مناسبت با شایستگی و کفایت او است تا پیکرهٔ بزرگی را که میخواهیم به‌جهان عرضه کنیم، ساخته شود. این یکی طراحی میکند، آن یکی گِل درست میکند، این یکی آنرا می‌پزد، آن یکی با کارد برجستگی‌های کوچک را هموار میکند.

(ذوق عامه) در پشت دیوارهای کارخانه منتظر ولادت این پیکره است. در ذوق عامه ثواب و عقاب وجود دارد، حتی کارگرانی که در ساختن اجزای ثانوی این پیکره شرکت کرده‌اند بزودی مورد تقدیر قرار میگیرند زیرا ارزش عمل تجزیه‌ناپذیر نیست و مانند باران بر کوه و پشته یکسان می‌بارد.

اما (راحت‌طلبان) کسانی هستند که در خلال ساختن پیکره، در کف کارخانه آفتاب میگیرند و چیزهای خوب بو میکشند و شربت بابونه می‌نوشند.. مردم پشت دیوارهای کارخانه بزودی آنها را با سوت و هورا، استقبال خواهند کرد.

(ذوق عامه) در میان ما به‌شکل عجیبی نضج گرفته است. حالا دیگر او آن کودک نیست که بتوان با یک عروسک لاستیکی قانعش کرد.

از بیست سال پیش به‌این طرف چشمهای کوچکمان به‌روی طبقه‌ای از ادیبان گشوده شد، ادیبانی که هر سال یک تخم، بر کرسی دانشگاه سوریه یا «باغ مَنَشیه[2]» یا بر دیوار «مقبره دَخداح[3]» میگذاشتند. و موسم این تخمگذاری‌ها نیز معلوم و حساب شده با عقربه‌های ساعت بود، که از نظم قصیده‌ای در یادبود چهلم مرگ فلانی یا تبریک به‌فلان رئیس به‌علت نیل به‌پست ریاست، تجاوز نمی‌کرد.

در آن روزها ما کودک بودیم و ذوق عامه کودک‌تر از ما بود. در چنان روزگاری ما قادر نبودیم میان (هنر کنسرو شده) و (هنر راستین) فرق بگذاریم. در برابر قصائد صد و بیست بیتی، که مثل دندانه‌های شانه ردیف شده بودند و مانند ششلول سریع‌العمل بودند، سر تعظیم فرود می‌آوردیم.

ما بزرگ شدیم و ذوق عامه نیز با ما بزرگ شد. حالا دیگر غذاهای کنسرو شده ما را سیر نمی‌کرد. هدایای بی‌بو و خاصیت برای ما قانع کننده نبود و این قصائد رگبار هیجانی نداشت.

بسوی این قهرمانان نگریستیم. همان‌هائی که مدتی طولانی، در روزهای کودکی، ذهن ما را سرشار از رؤیاهای دور و دراز کرده بودند. خوب بسوی این سواران نگریستیم، لکن آنان را پیکره‌هائی چوبین یافتیم که تنها شکل سوار داشتند و جز بوسیلهٔ محرکهائی (چون پیچ کوک و غیره) قادر به‌حرکت نبودند.

این سواران چوبین در قبال ادبیات سرزمین ما چه کرده‌اند؟

اینان بالهایشان را در آغوش کشیده بیست سال است که خفته‌اند. اینان خفته‌اند در حالیکه توفان اندیشه‌های جهانی، سهمناک، بر پنجره‌هایشان می‌کوبد، و چرخهای گردونهٔ تاریخ خاک سرزمینهای ما را می‌کند، آنچنانکه پیش از ین نکنده بود. در این صورت (راحت طلبان) چه میگویند؟ آیا زیادی سن آنان را به‌فرونشینی واداشته است؟ من به‌این مسأله ایمان ندارم زیرا تاریخ ادبیات ثابت میکند که ارجمندترین آثار فکری را که بشر شناخته است، ادیبان در سنین نضج و پختگی، نوشته‌اند. «ویکتور هوگو» «تاگور»، «تولستوی»، «ارنست همینگوی» و «سامرست موآم» نمونه‌های کوچکی بر این مدعا است..

در مورد نویسندهٔ بزرگ انگلیسی «سامرست موآم»، باید بگویم که او را یکبار از تلویزیون «لندن»دیدم او دربارهٔ قصه و ادبیات صحبت میکرد در حالیکه از شدت ضعف و پیری نزدیک بود در برابر فیلمبرداران بیفتد اما مسئولیت او بعنوان یک داستان‌نویس، برپیری او غلبه کرده باعث شده بود تا به‌استودیو تلویزیون بیاید. در حالیکه دو پرستار زیرشانه‌هایش را گرفته بودند، برای اینکه مردمی که آثارش را می‌خوانند بدانند که این نویسنده همواره از خود آنان است و برای آنها زندگی میکند.

بیگمان قبل این اینکه گوسفند باشد. قوچ کوهی است. مسئولیت گردش در ساحل رودخانه نیست. آنانکه خواستار ورود به‌کارخانهٔ بزرگ ادبیان هستند باید لباس کار بپوشند و آستین‌ها را بالا زده دستهاشان را در گل داغ فرو برند..

اما کسانی که از گل و آهک داغ می‌ترسند و نمی‌خواهند دستهای ظریفشان سوخته و مجروح شود جایشان در مکانهای آسوده‌ای است که مشروبات دلچسب و داروهای رومانتیکی فراوان است...

ای (راحت‌طلبان)، ذوق عامه از شما میخواهد که بیارامید. پس آسوده بیارامید..

پانویس‌ها:

۱ ــ این مقاله از کتاب «الشعر قندیل أخضر»، چاپ ۱۹۷۳ بیروت، انتخاب شده است.

۲ ــ «جرجس مَنَش»، از بزرگان تاریخ کشور سوریه است (۱۸۷۹ ــ ۱۹۲۷) وی عضو مجمع علمی عربی بود. مقالات ارزنده‌ای در تاریخ از او برجای مانده است.

۳ ــ «آل دَحداح»، از مشایخ مسیحی لبنان بودند که در ادبیات عرب و سیاست لبنان صاحب نام هستند. معروفترین افراد این خاندان «شیخ یوسف» و «شیخ اسکندر» و «شیخ رشید» بودند.



اساطیر

اساطیر از مذاهب قابل انفکاک نیستند و اسطوره بصورتی کاملاً روشن با فلسفه و مذهب هر ملت هماهنگی داشته و بگونه‌ئی سمبلیک آئین‌های کهن را نشان میدهد و بهمین جهت است که مرزهای جغرافیائی ناآگاهانه برداشت عقاید و سنت‌های جوامع را نمودار ساخته و طی قرون و اعصار نقشی بنیادی در اعتقادات دینی و فلسفی مردم ایفا نموده است. این نقش تدریجاً دگرگونیهای اساسی پیدا کرده و در داستانهای حماسی، افسانه‌های عامیانه، تمثیل‌ها و حکایات صورتهای گوناگون یافته است و بهمین دلیل بوده که «مرز جغرافیائی» را نام بردم زیرا در کشورهائیکه هم‌مرز هستند یا اساطیر هم ریشه دارند (مثل قوم هند و اروپائی و هند و ایرانی) شباهت اساطیری آشکارا بچشم میخورد با این تفاوت که گهگاه این اساطیر جابجا میشوند و قهرمانی از آنطرف مرز جغرافیائی در این سوی مرز دارای خصائص ویژهٔ خود میشود که گاهی این خصوصیت جنبه مذهبی یا سنتی دارد و زمانی به‌سیمای یک حماسه نمودار میشود زیرا در حقیقت اسطوره توجیه یک آئین ویژه‌ئی است که طی سالیان دراز اصالت خود را حفظ نموده و جنبه‌های ظاهری آن با زمان و مکان هم گامی نموده‌اند. بعنوان مثال داستان قربانی نمودن ایفی‌ژنی دختر آگاممنون در راه آرتمیس (خواهر دوقلوی آپولون) یک منشاء کهن یونانی دارد اما داستان ابراهیم پیامبر که فرزند خود اسمعیل را در راه خدا میخواست قربانی کند در حقیقت توجیهی است که از آئین یهودیان و مسلمانان در ایثار عزیزترین عزیزان خود در راه خداوند که باز هم قابل تطبیق است یا شام واپسین حضرت مسیح که آنهم ایثار در راه خداوند یکتا است. سوشیانس زردشتیان (سوشیانت) که نجات‌بخش انسانهاست با بسیاری از اعتقادات اسلامی همسان است زیرا در مذهب اسلام نیز بدانگاه که جهان از ظلم و جور پر شود حضرت قائم ظهور خواهد نمود و رسم ظلم را برخواهد انداخت.

در دین زردشت عبور از «چینوت‌پهل» قابل تطبیق با داستان پل سفیز cephise یونانیها و پل صراط مسلمانان است اما چنانکه اشارت رفت این معتقدات مذهبی مرز جغرافیائی دارند و در میان ملت‌ها بصورتهای گوناگون نمودار میشوند و چه بسیارند آئین‌های کهن ایرانی که در دوران اسلامی برجای مانده‌اند ولی صورت تازه‌ئی یافته‌اند منجمله مراسمی که در دورانهای قدیم برای آناهیتا الهه آب و تقوی انجام میشد امروزه برای بی‌بی شهربانو انجام میشود یا مراسم نوشخواریهای زردشتیان بصورت سفره‌های مذهبی یا سوگندخوردن به‌میترا (مهر) بصورت قسم به‌کتابهای مقدس یا امکنه مذهبی بعمل میآید همچنانکه دعا برای طلب باران در عهد زردشتیان امروز بصورت دعا در مصلّی‌ها نمایان است بدینصورت ملاحظه میشود که ریشه



اساطیری از این وابستگی‌ها نمی‌تواند جدا باشد.

قدرت

دکتر سعید فاطمی

مشترک اساطیر باید مورد مداقه قرار بگیرد و تا آنجا که مقدور باشد وجوه تشابهات آنان با یکدیگر تطبیق داده شود.

تحقیقات تطبیقی، عمر درازی ندارد و به‌خصوص در مورد زبان و فرهنگ «هند و اروپائی» نزدیک یکصدوپنجاه سال بیشتر نیست که تحقیقات دانشمندان در این زمینه شروع شده است.

طلایه‌داران این مکتب بیشتر روی اصل و منشاء زبانهای باستانی هند و اروپائی و سپس هند و ایرانی مطالعه کرده و مفاهیم مشترک «ودائی» و «اوستائی» را بررسی کرده و به‌خصوص سعی نموده‌اند از نظر زبان‌شناسی رابطهٔ این دو را روشن نمایند.

میتولوژی تطبیقی «همگام با سایر علوم تطبیقی جای خود را به‌سرعت باز کرده و به‌صورت یک علم جامع اما مشکل درآمده است» زیرا مبانی اساطیری وابستگی مستقیم به‌آداب و عادات و معتقدات و مذهب و زبان و فرهنگ هر قوم و ملت دارد و در نتیجه مقایسهٔ مفاهیم

علمای صرف و نحو، زبان‌شناسان و به‌خصوص لغت‌شناسان[1] و عالمان به‌علم ترکیب اصوات[2] و نژادشناسان[3] و جامعه‌شناسان[4] و متخصصان اصول ادیان و فلسفه، بنیان میتولوژی تطبیقی را گذاشتند.

در میان اقوام کهن اساطیر نقش مهمی را داشته است و به‌خصوص در توجیه مفاهیم حماسی و تراژدی‌های بزرگی که با حماسه‌های ملی همگام بوده‌اند، میتولوژی اختری در سنت‌های «هند و اروپائی» و هند و ایرانی نقش مهمی داشته است.

میتولوژی و زبان‌شناسی نیز رابطه‌ای آشنا و حتی نزدیک دارند. نخستین محققانی که دربارهٔ اسطوره و میتولوژی تطبیقی تحقیق کرده‌اند در گذشته ماکس‌مولر[5] و در زمان ما ژرژدومزیل[6] هستند.

ارینیهای[7] یونانی با سارانیو[8] هندی یا سگ‌ارتروس[9] یا رب‌النوع هندی معروف به‌ورترا[10] یعنی ورثرغن در اوستا (ورهرام ـ بهرام) و یا «دی‌یو»[11] ودائی (آسمان) با زئوس یونانی یا ژوپیتر رومی فرق دارند ولی کلماتی هستند که در زمینهٔ میتولوژی تطبیقی قابل مقایسه هستند مثل:

(Varuna – ouranos) (Ganblharva – centaue) (Amrata – Ambroisie)

brahmana (روحانی) Ksatriya (جنگجو) و (دامپرور کشاورز) کلمات هند و ایرانی است که نه تنها ایرانیان آسیانشین آنرا به‌کار می‌برند بلکه برادران اروپائی آنها یعنی سکاهای[12] مغرب (سیت)ها و حتی در عصر ما فرزندان آنها یعنی اوست‌های قفقاز شمالی (که دو جمهوری در اتحاد شوروی دارند) به‌آن معتقد بودند و غیر از دومزیل «بن‌ونیست»

نیز خاصیت هند و ایرانی سه‌جانبه و سه وجهی[۱۳] فوق را تأئید کرده است.

رابطهٔ اساطیری بین طبقات سه‌گانهٔ فوق یعنی روحانیون ــ جنگجویان و کشاورزان ــ دامپروران در سنتهای کهن یونانی و آریائی بسیار شبیه و نزدیک هستند و در زمینهٔ رابطه‌ای که «اسطوره» با حماسه پیدا میکند در ایلیاد و ادیسهٔ یونانی‌ها و همچنین مهابهارات حماسهٔ بزرگ هندیها و شاهنامهٔ فردوسی فصول مشترکی دیده میشود که در حقیقت رابطهٔ معنوی و عقلانی حماسه‌ها را با میتولوژی ــ در آنچه که جنبهٔ متافیزیک دارد و یا آنچه که خارج از حدود متعارف زندگی اجتماعی است نشان میدهد.

در ادبیات فقط دو شکل (تغزل ــ حماسه) با میتولوژی رابطه دارند و شکل حماسی گاهی به‌صورت شعر و زمانی به‌شکل نثر و بعضی اوقات مخلوط است.

قهرمان اساطیری در تمام حماسه‌ها، چه شرقی و چه غربی، دارای سه قدرت (ذکاوت، قدرت جسمی، ثروت و جلال) هستند.

این سه قدرت با سه طبقهٔ اجتماعی (روحانی دانشمند، جنگجو ــ دامپرور کشاورز) رابطه دارد که تصور و ادارک مربوط به‌افسانهٔ منشأ قوم سیت‌ها[۱۴] یعنی سکاها را روشن میکند.

افسانه‌های شاهنامه رابطه‌ئی عجیب و نزدیک با افسانه‌های قوم اوست‌ها[۱۵] و اقوام و همسایگان آنها یعنی ابخازها[۱۶] (جمهوری شوروی که عضو جمهوری گرجستان است) و جرکس‌ها[۱۷] (ملتی در قفقاز شمالی ــ اتحاد شوروی) و چچن‌ها[۱۸] (ملت مسلمان قفقاز شرقی) دارد.

جالب اینکه در موارد گوناگون رابطهٔ قهرمانان حماسه‌های فردوسی با قهرمانان اساطیری فرق میکند بدانسان که حماسه‌های یونانی و هندی نیز تغییرپذیر لمست زیرا در مهابهارات هندی‌ها پنج نابرادری نقش اساسی حماسه را ایفا میکنند (به‌آنها پانداوا[۱۹] گفته میشود) و پسر دنباله‌رو پدر است، و در شاهنامه نیز قهرمانان همین سجیه را دنبال میکنند.

حماسهٔ مهابهارات نیز در مقایسه با جنبه‌های غربی شبیه تاریخ کهن روم است که با سنت‌های خاص هند و اروپائی تنظیم یافته است. **اسطوره‌ها اکثراً با سجایای انسانی در حماسه خودنمائی میکنند، و حتی صفاتی که خدایان دارند در انسانها منعکس میشود.** این صفات در تمام حماسه‌ها رابطهٔ مستقیمی با نجوم و مسائل اختری و سپس روشنائی و نعمت و بعد نیازمندی‌های بشری دارد: جنگ خدایان و دیوان، از بین‌رفتن و منهدم‌شدن جهان، تجدید حیات جهان در سنتهای غربی و «ریگ‌ودا»ی هندوان و «شاهنامه» فردوسی بسیار شبیه به‌یکدیگر است:

ز آغاز باید که دانی درست
سرمایهٔ گوهران از نخست

که یزدان زناچیز، چیز آفرید



بدان تا توانائی آمد پدید
وزو مایهٔ گوهر آمد چهار
برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار

یکی آتشی برشده تابناک
میان باد و آب از بر تیره خاک

نخستین که آتش زجنبش دمید
زگرمیش پس خشکی آمد پدید

پدید آمد این گنبد تیزرو
شگفتی نمایندهٔ نوبه‌نو

چو دریا و چون کوه و چون دشت راغ
زمین شد بکردار روشن چراغ

ستاره به‌سر برشگفتی نمود
به‌خاک اندرون روشنائی فزود

همی پر شد آتش فرود آمد آب
همی‌گشت گرد زمین آفتاب

گیا رست با چند گونه درخت
به‌بالا برآمد سرانشان ز بخت

چنین است فرجام کار جهان
نداند کسی آشکار و نهان

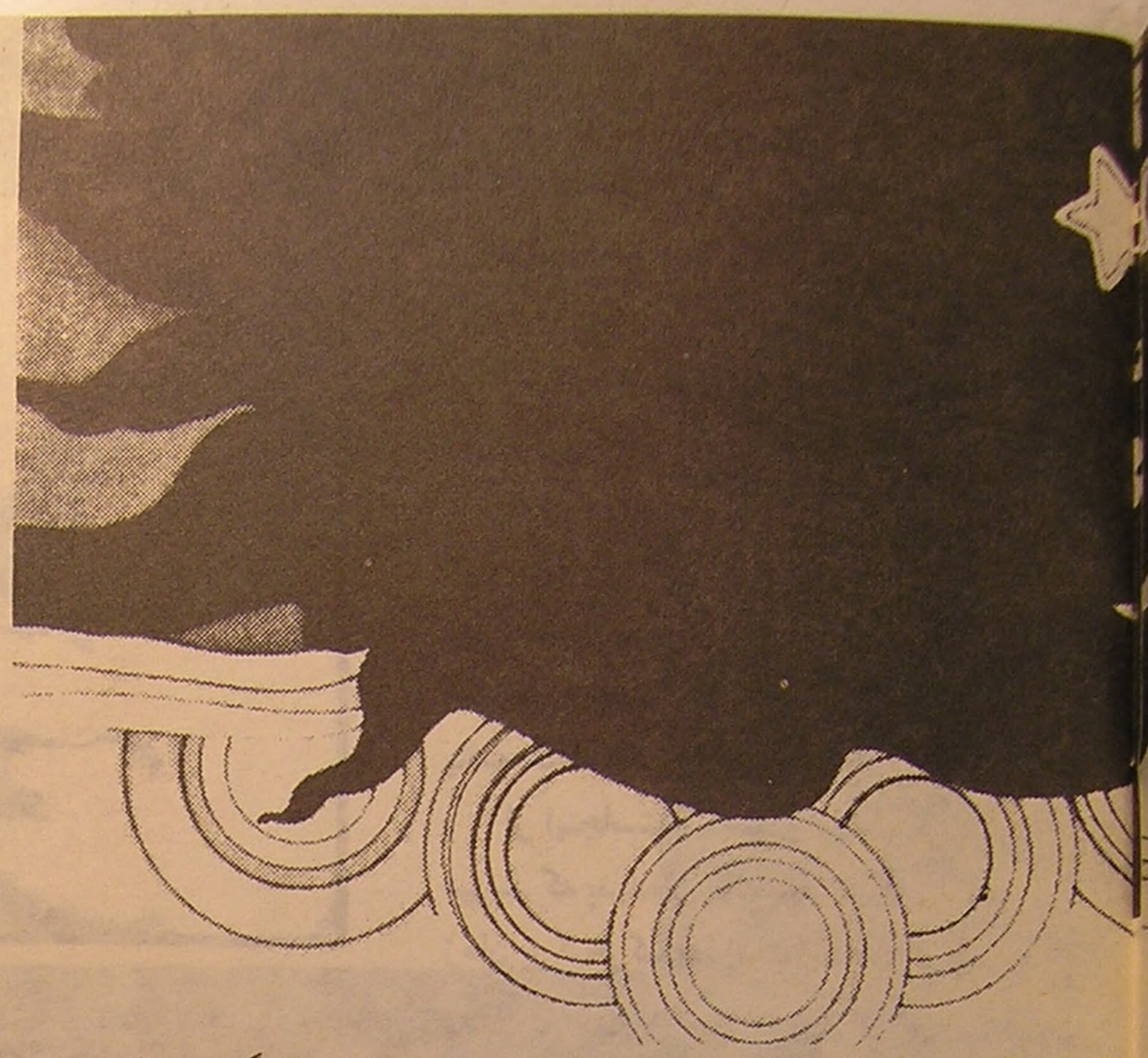
با توجه به‌این نکته تحقیقات در زمینه هند و اروپائی از یک قرن‌ونیم پیش آغاز شده و طلایه‌داران این مکتب منشأ زبان و به‌خصوص زبانهای باستانی را جستجو کردند، جنبشهای مختلفی که در میان ملل همسایه به‌وجود آمد به‌مقدار بسیار زیادی متقابلاً در یکدیگر اثر گذاشت بدانسان که رسوم و سنتهائی را گرفت یا بخشید. قدیمیترین سرزمینی که قوم ایرانی در آن سکونت کرد ائیرین ــ وئجه[۲۰] بود که خوارزم قدیم است.

قوم ایرانی از قوم هند و ایرانی داستانها و روایات اساطیری با خود آورد که به‌تدریج با محیط تازهٔ زندگی خود آنرا منطبق ساخت و **به‌همین جهت است که بعضی از اساطیر مشترک هند و ایرانی در میان دو ملت دو توجیه گوناگون یافته است.**

داستان اساطیری جمشید یا فریدون و پدرش آبتین در کتب سانسکریست به‌صورت دیگری منعکس است.

در زمینهٔ اساطیر مذهبی نیز آئین‌های کهنه‌ئی وجود داشت که پس از ظهور زردشت خاطراتی از آن باقی ماند و اساس اساطیر دینی ایرانیان قدیم را تشکیل داد و گاهی با اساطیر ملی و داستانهای تاریخی همگام شد که در میان آنها سرگذشت پهلوانان و قهرمانان ایرانی و شرح لشگرکشی‌ها و مبارزات قوم ایرانی منعکس است و قسمت اعظم آنرا در داستانهای ملی ایران و به‌خصوص اوستا باید جستجو نمود.

کشف آتش، ساختن خانه، حرکت چرخ و تهیهٔ پوشاک همگام



داستانهای اساطیری سینه‌به‌سینه به‌انسانهای بعد منتقل گردید و این داستانها با گذشت ایام کامل شد و به‌خصوص جهانگشائی‌های پهلوانان ایرانی و یا شکستها و رنجها باعث تکامل منابع اساطیری گردید که بیشتر تا دورهٔ اشکانیان است.

مبارزات ایرانیان با بقایای نفوذ یونانیان و رومیان و مهاجمان شرق امپراطوری بزرگ آن زمان، خاطراتی به‌وجود آورد که به‌داستانهای اساطیری قدیم سیمای پهلوانی و حماسی داد. منجمله قصهٔ آرش کمانگیر و رهاکردن تیری از آمل به‌مرو که حدود بین ایران و توران را معین میکرد یا روئین تن‌شدن اسفندیار (که چگونگی آنرا فردوسی بیان نکرده، همان‌گونه که هومر نیز از چگونگی روئین تن‌شدن آشیل صحبت نکرده است) و داستان هفتخوان رستم: (۱ ــ جنگ رخش با شیر، ۲ ــ یافتن رستم چشمهٔ آب را، ۳ ــ جنگ رستم و اژدها، ۴ ــ کشتن رستم زنی جادو را، ۵ ــ گرفتارشدن اولاد پادشاه مازندران به‌دست رستم، ۶ ــ جنگ رستم و ارژنگ دیو، ۷ ــ کشتن رستم دیو سپید را)[۲۱].

و همچنین گفتار در ستایش خِرد، در آفرینش عالم، در آفرینش مردم، آفرینش آفتاب، آفرینش ماه و شروع داستان با پادشاهی کیومرث، کشته‌شدن سیامک به‌دست دیو، رفتن هوشنگ و کیومرث به‌جنگ دیو سیاه، پادشاهی هوشنگ، جشن سده، طهمورث و پادشاهی او، پادشاهی جمشید، داستان ضحاک، زادن فریدون، داستان ضحاک و کاوه آهنگر، بندکردن فریدون ضحاک را، بر تخت نشستن فریدون، تقسیم فریدون جهان را بین پسران، رشک‌بردن سلم بر ایرج، کشته‌شدن ایرج به‌دست برادرانش، زادن دختر ایرج منوچهر را، جنگ منوچهر با سلم و تور، کشته‌شدن تور به‌دست منوچهر، گریختن و کشته‌شدن او به‌دست منوچهر، فرستادن سر سلم به‌نزد فریدون، ـه‌شدن زال، زاده‌شدن رستم و کشته‌شدن سهراب به‌دست رستم (پسر به‌دست پدر کشته میشود) و داستان هفتخوان اسفندیار (۱ ــ کشتن دو گرگ، ۲ ــ کشتن شیران، ۳ ــ کشتن اژدها، ۴ ــ کشتن زن جادو، ۵ ــ کشتن سیمرغ، ۶ ــ گذشتن اسفندیار از برف، ۷ ــ گذشتن اسفندیار از رود) و جنگ رستم و اسفندیار (چاره‌سازی سیمرغ رستم را، و تیرانداختن به‌چشم اسفندیار) کاملاً قابل مقایسه با اساطیر یونانی است که به‌ایجاز دربارهٔ آن صحبت خواهیم کرد.

* «مهر» در مهریشت کاملاً جنبهٔ اساطیری و مذهبی دارد و از نظر قدرت اساطیری همگام آپولون است. در زامیادیشت که به‌اسم ایزد زمین است رابطهٔ اساطیری آن هویدا است ولی در شاهنامه به‌اختصار از آن یاد شده است.

در اینجا ممکن است سئوالی پیش بیاید که آیا این تأثیر و نفوذ یا رابطهٔ اساطیری شاهنامه با منابع یونانی تحت چه شرایط و چه صورتی بوده است؟

پاسخ به‌این سئوال این است که اساساً مسئلهٔ تطبیق و یا مقایسه بین قهرمانان اساطیری دو اثر حماسی تنها از جهت ارزش و جنبه‌های قهرمانی است.

به‌عنوان مثال فردوسی گوید:

بنام خداوند جان‌وخرد
کزین برتر اندیشه برنگذرذ

خداوند نام‌وخداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای

خداوند کیوان و گردان سپهر
فروزندهٔ ماه‌وناهید و مهر

یا دربارهٔ آفرینش مردم گوید:

چو زین بگذری مردم آمد پدید
شد این بنده‌ها را سراسر کلید

سرش راست برشد چو سرو بلند
به‌گفتار خوب‌وخرد کارند

پذیرندهٔ هوش و رای و خرد
مراورا دد و دام فرمان برد

شنیدم ز دانا دگرگونه زین
چه دانیم راز جهان آفرین

نگه کن سرانجام خود را ببین
چو کاری بیابی بهی برگزین

دربارهٔ آفرینش آفتاب گوید:

زیاقوت سرخ است چرخ کبود
نه از باد آب و نه از گرد و دود

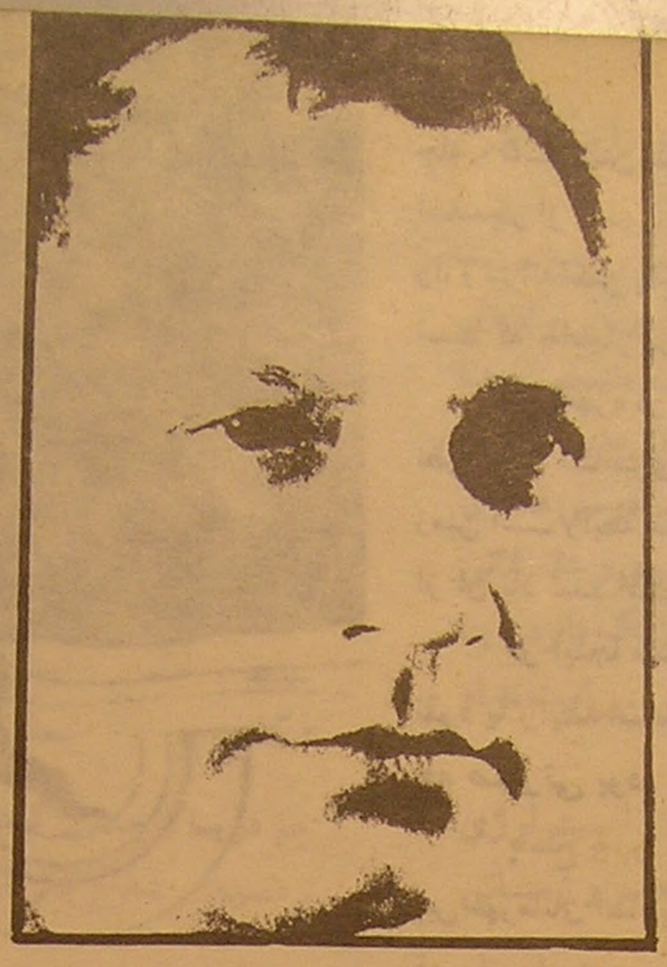
به‌چندان فروغ و بچندان چراغ
بیاراسته چون به‌نوروز باغ

روان اندرو، گوهر دلفروز
کزو روشنائی گرفته است روز

بقیه در صفحه ۹۰

منوچهر شیبانی

گاوآهن قوافی



عصر شاعران جمازه‌سوار با قرینه‌سازیهایشان گذشته است.

یکی از خواص دوران ما دگرگونی شیوه‌های اندیشه و زیست است که با شتاب هرچه بیشتر نتایج حاصله را بدست میدهد.... تکنولوژی امروز مبین این نظریه است.... فرهنگ و هنر نمیتواند از زیر بنای اقتصادی جدا فرض شود چرا که احساس مردم این عصر نیز از بازتاب‌های چنین حقیقتی خالی نتواند بود.... هنگامیکه یک رمان تبدیل به‌یک فیلم دوساعته میشود. یا محتوای یک مجموعه کتاب چندهزار صفحه به‌یک نوار کوچکی بدل میگردد و انسان عصر تکنولوژی جدید، احساسی دگرگونه با بشر چندصد سال پیش خواهد داشت... حتی بنظر روانکاوان سرعت رؤیا نیز در زمان ما افزایش سرسام‌آوری یافته است.زمانی بود که زمان ارزشی نداشت... همه‌چیز برهم منطبق میشد و کلی گوئی و کلی انگاری و اصل تطبیقی و تمثیلی در هنر رواج داشت. ولی امروز مسئله آفرینش در اجزاء، جای روال اندیشه در پهنه‌ی. انطباقهای فلسفی مذهبی را گرفته است...

این مسئله دیگر کهنه شده که بگوئیم زمان نو و زندگی نو شعر نو میخواهد... مسئله در اینست که بشر امروز با این بافت روانی خاص که در اثر تکنولوژی نو شکل گرفته است احتیاج به‌شعر دارد.

مگر شعر چیست... یک بینش که با عواملی نظیر ریتم... کلام.... و در نتیجهٔ شکل خودنمائی میکند. آفریدن ترکیب‌های نو از لوازم است، یک شاعر انسانی است مانند انسانهای دیگر منتهی قدرت آنرا دارد که بینش خود را در شکلهای جالب‌تر، متحرک‌تر، و زیباتر بیان کند مسائل و گرفتاریهای عینی و ذهنی خودش و همسایگان و همعصرانش را فریاد کند عصر شاعران جمازه‌سوار با قرینه‌سازیهایشان گذشته است... و این را باید بپذیریم شعر مثل کشاورزی است یک جامعه شکمش با تولید کشاورزی سیر میشود و روحش با محصول شعر و هنر. چگونه میشود فکر کرد محصولات کشاورزی با وسائل مکانیزه بدست آید و شعر با گاوآهن قوافی و متصدیان و طراحان جامعه هنری ما هنوز انگشت روی سلیقه‌های منحط و عقب‌افتاده تکنیکی بگذارند و هنر را از صنعت و اقتصاد جدا فرض کنند و احساس بشر این عصر را ببازی گیرند، و سلیقه‌ی شخصی خود را بعنوان یک شاخص اجتماعی بکرسی بنشانند.

ارتباطات فرهنگ جهانی مرزها را درهم نوردیده است، و رسانه‌ها مغزها را شبانه‌روز بمباران میکند... ما چه بخواهیم و چه نخواهیم حتی در جرت‌هایمان در معرض این بمبارانها هستیم....

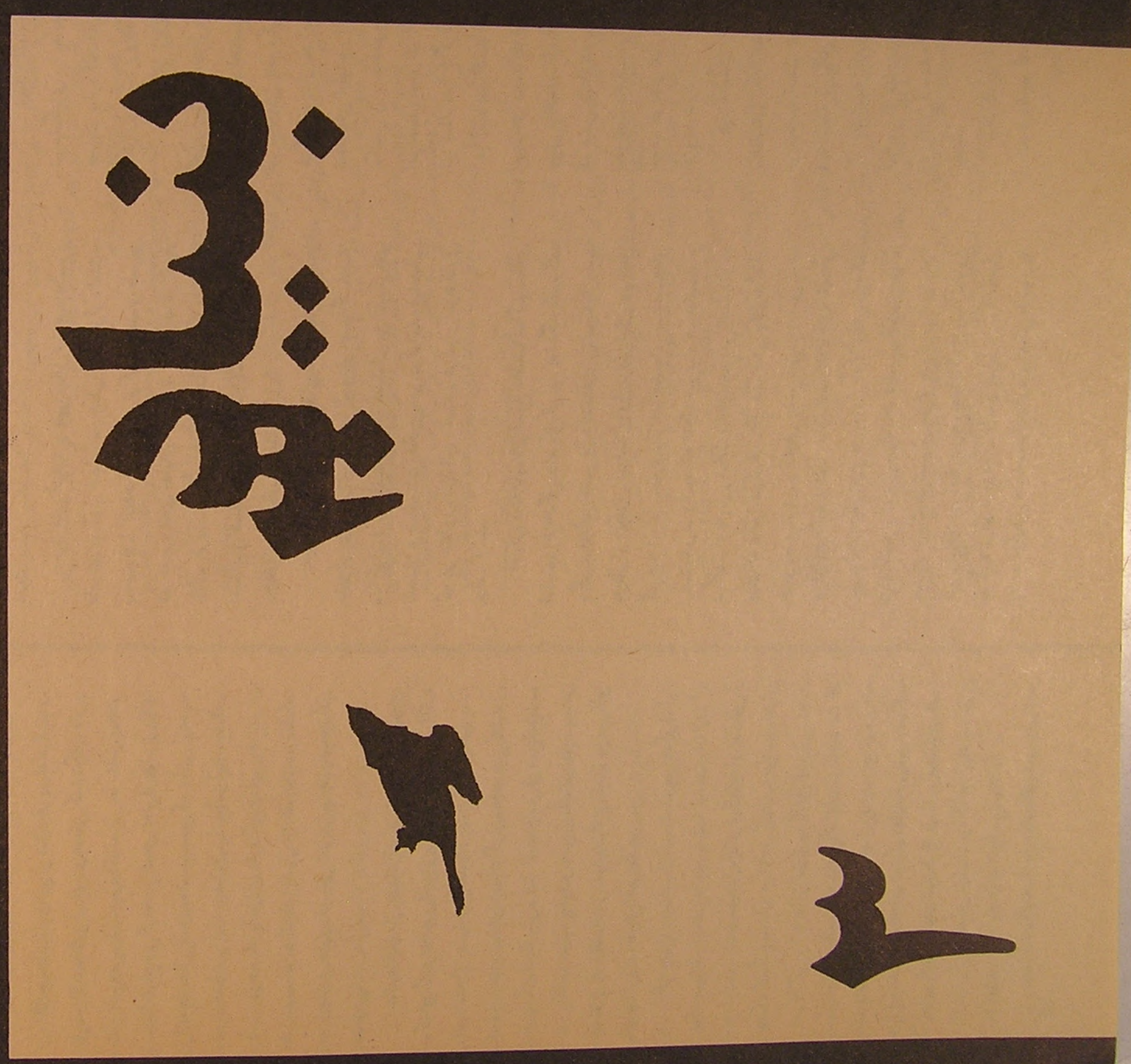
شعر امروز ما از سرحد گزینش و یا طرد سلیقه‌های مردم خاص گذشته است و رسانه‌های گروهی وظیفه خطیری در مقابل آماده‌کردن اذهان و سلیقه‌های کم‌پرورش یافته طبقات مردم دارند.

از اینجاست که بسیار غیر طبیعی بنظر میرسد که پدیده‌ئی مانند شعر نو که زائیدهٔ زمان پر تحرک ما است اینچنین در این روزگار مورد بغض و حسد قرار گیرد و با هزارویک دلیل غیر منطقی تضعیف شود شعر نو یک مشکل تازه‌ئی از اندیشه مردم امروز این مرزوبوم است چه فلسفه و جهان‌بینی ملی است که در گذشته ادبیات ما با شکل کلاسیک آن قادر به‌ابراز آن بوده است و شعر نو توانائی ارائه آنرا ندارد....

چه بسیار عیبجوئیها و بهتان‌هائی که به‌شعر نو نزده‌اند جز آنکه قدرت تحت‌تأثیر قراردادن شعر نو در جهات مختلف مانند (تکنولوژی نو) بیشتر است و از آن بیشتر میتوان جامعه را تحت تأثیر قرار داد و ارشاد کرد. شعر نو در قالب و محتوی آن چیزی را ابراز میدارد که انسانهای نو نیاز دارند وگرنه نمیتوان به‌صرف آنکه رشد نیافته‌ها آنرا درک نمیکنند جلو رودخانه‌ی پرتحرک زندگی احساسی مردم امروز ما را گرفت شعر کلاسیک، برای هنر پژوهان ارزنده است و شعرای نو شاید بیشتر از طرفداران امروز آثار کلاسیک آنها را درک کرده و توشه از آن برگرفته‌اند.

شعر هنر است و هنر از آفرینندگی حاصل میشود... آفرینندگی در شکل و محتوا وگرنه آنانکه بنام پاسداری از هنر و فرهنگ کلاسیک آنرا تقلید میکنند و تکنیک گذشتگان را بدون بازآفرینی بصورت شعر میسرایند و حتی میخواهند آنرا تنها نمونه شعر معاصر کشور ما معرفی کنند فکر میکنم بر بی‌راه میروند.







منظرها

احمد کریمی

● کدام سینما؟
کدام سینمای خوب؟

همان بهتر که ...

● چه ظلم ناروائی بر صاحبان سینما رفت و، بی‌خبر بودیم! این از خود و هستی گذشتگان، دار و ندار خویش را ــ مؤمنانه ــ بر سر عشق به‌هنر سینما حراج می‌کردند، و همه‌ی دشواریها و زیانها را به‌جان می‌خریده‌اند، بی‌که آهی از سینه سوخته‌شان بر آید. عاشقان را مقدر اینست. اما صبوری هم حد و مرزی دارد. اینان، این قلندران هنر دوست، سرانجام اختیار از کف دادند و ندا که: جز زیان و ضرر، نصیبی نمی‌بریم. چه وقاحت دل بهمزنی!

عالیجنابان، از صدقه سرِ بی‌تفریحی‌ی مردم، دکه‌ای گشوده‌اند و لجن‌ترین نوارهای فیلم را که انباشته از پیامهای فساد و عنان گسیختگی‌ست، به‌باورهای ساده‌ی تماشاگران، حقنه می‌کنند و، جیب گشاد خویش را ــ که به‌چاه ویل می‌ماند ــ از برکات سینما به‌فیض می‌رسانند، تازه پستان به‌تنور چسبانده‌اند و ندبه و زاری که ازین سودای فریبکارانه، طرفی نمی‌بندیم.

اگر چنین است ــ که نیست ــ پس چگونه آیا، یک سینما را به‌دو، و چند سینما توسعه داده‌اید؟ آیا جز اینست که فجیعترین نوارکهای ایتالیائی و هنگ‌کنگی و پس مانده‌ی گندیده‌ی فیلمهای آمریکائی را به‌بهائی نازل ــ گاهی ۵ هزار تومان ــ وارد می‌کنید و صدا می‌گذارید، و بعد دستِ کم تا چند ماه نمایشش را ادامه می‌دهید و چندین و چند برابر، استفاده که نه، سوءاستفاده می‌برید؟ «آگاه باشیم که صاحبان سینما، از فرط بی‌معیاری، خود اغلب واردکننده‌ی فیلمند. و اگر هم نباشند، چیزی از منافع بادآورده‌شان کم نمی‌شود».

حضرات، البته پاسخ مضحکی هم برای این پرسش، در آستین‌شان دارند: فیلم خوب وارد نمی‌شود، و خریدار ندارد.

دروغشان هم، مثل فریبکاریشان، آشکار است.

معیارهای آشفته و غیر قابل توجیه ممیزی دایره‌ی مسئول فیلم، سر جای خود. وارد است و سخت قابل انتقاد اما، تک و توک فیلمهای خوبی هم که پروانه‌ی نمایش می‌گیرد. تا مدتها در انبار خاک غربت می‌خورد. و شما عالیجنابان، از شنیدن اسم این فیلمها هم واهمه دارید. چه رسد آنکه به‌فکر نمایششان باشید.

به‌بهانه‌ی اینکه فیلمهای خوب، بازده‌ی سودآوری ندارد ــ البته با نمودار جیب گشادتان ــ اکران دکه‌هایتان را از پَست‌ترین نوارهای تحمیق و مخدرهای فکری، می‌پوشانید. فیلمهائی که در منظورشان، انبوه فساد و فریب و بزهکاری نهفته است.

آقایان، دکه‌هایتان منبع دهشتناک توسعه‌ی استثمار فرهنگی‌ست. می‌گوئید نه؟ نگاه کنید که چگونه فجایع جنسی‌ی هر دم افزودن این دیار، مو به‌مو، از الگوی فیلمهای وارداتی‌تان، سرمشق گرفته است. باری، از هنر سینما ــ به‌معنای راستینش ــ وقیحانه هتک حرمت کرده‌اید، و شگفتا که دَم از رسالت و تعهد هم می‌زنید! از ده فیلم، نُه فیلم اکران‌هایتان، ضیافتی وقیحانه از خشونت و دزدی و اعمال جنسی‌ست. چه می‌کشد، جوان این آب و خاک، با آن تمایلات فرو خفته‌ی سر به‌تُو... چه زجری می‌برد آن جوان ولایتی، که دیدن چشم و ابروی سیاه یک دختر از قاب چادر، بهشت اوست. و تنش لبریز از جوشش خواستها فیلمهایتان، به‌راستی، چه وحشتناک لهیب تمنا را در ذره ذره‌ی وجودشان دامن می‌زند، و حاصل به‌چه فجایعی ختم میشود: «خودارضائی»ها... و با تحریک‌شان به‌طغیانهای کور و تجاوزهای به‌عنفی که هر روز و شب، ماندگارترین و پابرجاترین خبر روزنامه‌هاست.

و شما، آقایان بزرگوار، چه رسالت شرم‌انگیزی را به‌انجام میرسانید.درین سوداگری، حمایت واردکنندگان فیلم هم از شما، ضرب‌المثلی تکراری‌ست: روباه و دُمش!

پس، برای یکبار همتی.دکه‌هایتان را تخته کنید. جوانها، باری، به‌نشخوار استفراغ سینمائی از این دست، احتیاج ندارند. کُلفَت‌های خوشگل و، مونیکاهایِ عشوه‌گر و، زهر مارهای حیله‌گر، مُفت چنگ خودتان باد این

تحفه‌های ابلهانه را به‌ذهن ساده‌ی مردم ما تزریق نکنید. و به‌خمودی و ضعفِ فکری و جسمی آلوده‌شان نسازید. اگر هنوز کورسوئی از همدلی در شما، سراغ گرفتنی‌ست.

اما شما که طمعتان را پایانی نیست، در عرضه‌ی مهملات فریبکارانه و پُر فساد تا آنجا پیش تاخته‌اید که اگر، همه‌ی فیلمهای ناب دنیا را هم پیش پا داشته باشید، رغبتی برای نمایششان نخواهید داشت. بهانه‌ی دیرینه پا برجاست: فیلم خوب خریدار ندارد... «حتا اگر بر بهای بلیت هم افزوده شود».

جیب‌هایتان را چندان گشاد دوخته‌اید که به‌سودی عادلانه، قناعت نتوانید کرد. می‌شناسیم‌تان. همچنانکه درغگوئی‌تان را. همچنانکه فریبکاری‌تان را...

پیشاپیش، امید نداریم دکه‌ها را ببندید. گذشتن از منفعت بادآورده‌ی سرشارگو به‌قیمت بر باد رفتن اندیشه‌های سالم تماشاگر ــ کار شما نیست.

لذت غذای ناب، زیر دندانهای طمعتان مانده است، میدانیم که از استخوان هم نمی‌گذرید!

آبی بر آتش، زخمی به‌دل

● عصر که میشد و از مدرسه خلاصی می‌یافتیم، رسیده و نرسیده، پا برهنه، در بی توپ می‌دویدیم. کوچه باریک بود و کف‌اش را با ریگ‌های درشت پوشانده بودند، تا خاک‌وخُل نباشد. اسفالتی در کار نبود. ما با توپهای کوچک لاستیکی و پای برهنه، به ریگ میزدیم و عصرها را سر می‌کردیم. «اگر می‌توانستیم بدر را راضی کنیم که یک امروز را، بخاطر چند ریال، توی دکان قنادی اصغرآقا سرپانه‌ایستیم و آب‌نبات چرخ نکنیم». به‌جای توپ، ریگ بود که در هوا می‌چرخید و پیشانی و سرهای از ته ماشین شده را نشانه می‌گرفت. و انگشتها که زخم و چاک خورده بود و با هر ضربه‌ای، پارا می‌گرفتیم و لنگان به‌گوشه‌ای می‌نشستیم. فوتبال، تمام تفریح ما بود. معنای آن درد و یدن،

عرق‌ریختن، دعواکردن، زخمی‌شدن و خستگی خلاصه میشد. و حاشا که باور کنیم، سالهای بعد، این بازی فقیرانه شکل دیگری بخود بگیرد. آنچنانکه در آرژانتین گذشت. با بُعدی غیرورزشی. و چرا نگوئیم سیاسی؟ اینکه بزرگان، بخواهند بهر طریقی جام را نگهدارند تا آبی باشد بر آتش...

فوتبال، درگیری ظالم و مظلوم شده است. و وسیله‌ی ابراز قدرت و منم‌زدن‌ها... دلم میخواست بچه‌ها را صدا می‌زدم و کوچه، ریگی بود و می‌دویدیم و عرق می‌ریختیم تا باور کنم، فوتبال فقط یک بازی‌ست. یک سرگرمی‌ست. که‌اما، حالا ممد و علی و رضا، هریک مثل توپ فوتبال، در میدان زندگی، پاس می‌شوند و ریگها هم تنها خراشی به‌پیشانی نمی‌اندازد. زخمی به‌دل می‌زند. کوتاالتیام ببیند. انگار باید باور کرد، همه‌چیز، راستی‌ها، صداقت‌ها در کودکی و با کودکی خاک شده است. حتی فوتبال، حتی توپ. جام جهانی این را گفت.

شبی در اُپرا...

● ماه پیش، شبی، غلط انداز بر جمع تالارنشین اُپرا بین، سنجاق شدیم. چونان وصله‌ای ناهمرنگ و غریب. فاش گوئیم که هیچگاه با این رشته از هنر، دمخوری نداشته‌ایم و دلخوشی هم... گو، اُملیم. هستیم!

تماشاگران لطیف، پیچیده در لباسهای شب‌نشینی و، غرقه در مشاطه و هفت قلم آرایشِ به‌کمال، با خرامیدنی چون کبک، از اینسو به‌آنسو، و خوش‌وبش با همردیفان که چه تماشائی بود! ایستاده بودیم ــ غریبانه ــ و به‌فضولی، نگاه می‌دواندیم. خانمها که به‌هم میرسیدند، چهره را به‌لبخندی ملایم، مبادا پای چشمشان چروک افتد، زینت می‌دادند و، گونه بر گونه‌ی هم می‌سائیدند. یعنی سلام و خیلی برایم عزیزی!

تعارفها، ازین فراتر نمی‌رفت که رنگ موهای تازه‌ی همدیگر را بستایند و، لباس‌ها را به‌تعارف، زیباترین قلمداد کنند. به‌این امید که خود، از تعارف مستقابل مستفیض شوند. آنچه در رفتار و کردار آنان دیدیم، سرموئی به‌خاطر هنر نبود گوئی به‌ضیافت شبانه آمده‌اند. آقایان هم با لباسهای رسمی تمام‌عیار، همراه با لبخندهای بسیار مؤدبانه، هر یک شمایل آدمهای «موپاسان» را تداعی می‌کردند. خوش حرکت و عصاقورت داده... مانده بودیم که تکلیف چیست؟. خدائی بود که در سالن باز شد و اُپرا آغاز... چه محفلی!

فضای نا مأنوس، چهره‌های نا مأنوس. و هنر نا مأنوس. صداهای از بیخ حنجره و معده برآمده که در قواعد موسیقی‌ی ما، صدای موسیقی نیست. انگاردهلی که تَنگ گوش بکوبند جیغ و عربده و خداخدا که تمام شودورها شویم. چکنیم که ما به‌تار عبادی و، کمانچه‌ی بهاری و، صدای بنان. نشئه می‌شویم. و هنوز، از شنیدن صدای مرضیه به‌تب‌وتاب می‌افتیم. گناهمان نیست که پسندِ موسیقی‌مان ارتجاعی‌ست! خالق اُپرا ما را ببخشاید.

سَری به‌این‌ور و آن‌ور، جماعت ظاهراً با کیف، صحنه را می‌پائیدند و صداهای جان‌نواز را می‌بلعیدند. لحظه‌ای گمان بردیم که هضم اُپرا و درک آن و لذت‌بردن ازین حنجره‌های چاک شده، لابد بستگی‌ی مستقیم با سروپُز دارد.

رها شدیم. به‌مصیبت.تعریف اهل اُپرا بود از اُپرا و چشم و ابروی جوانک خواننده و... چه بی‌تابانه هوس کردیم، سر از پشت شهرداری در آوریم و دَمی با صدای آغاسی، عشق کنیم!

گوُ، املیم. هستیم!

فیلمساز مدعی...

● مردم ما، قلبشان به‌کف دست می‌ماند: صاف... ریگی به‌کفش ندارند، و در باورشان نمی‌گنجد که ریگ بسیار است و کفش هم بسیار!

نکته اینجاست: از آنجا که اهل حُقه و ریا نیستند، مشکل میتوانند آدمهای فریبکار را بازشناسند و، از ورای صورتک حق بجانب‌شان، چهره‌ی موذی و خطاکارشان را به‌سنجند. و ازین دست صورتکها بسیار است در هر زمینه‌ای: هنر، نویسندگی و...

فیلمسازی مُشت گره می‌کند و قیافه‌ی معترض به‌خود می‌گیرد و بر عاطفه‌ی مردم انگشت می‌گذارد اما، دنیایش، حال و هوای دیگری دارد. پُر از مکر، دروغ و شارلاتان بازی. به ظاهر خود را وصله‌ی تن مردم می‌داند و، در خفا، به‌سادگی و بی‌پیرایگی آنان نیشخند می‌زند. مشروطه خواه ابن‌الوقت است. مرام و عقیده‌اش به نسیمکی راه کج می‌کند. و شگفتا که نان را به تنور داغ می‌چسباند و دست‌خوش هم می‌گیرد.

به‌رندی و کلاهبرداری، ژست همدلانه می‌آید. چندان که گوئی غمخوار صمیمی مردم است و طریق زندگی‌اش، همانی‌ست که مردم ما دارند. از پاهای خسته حرف می‌زند. پاهائی که بی‌توان، کوچه‌های خاکی توسری‌خورده را، به جستجو لقمه نانی زیر پا می‌گیرند. غم‌انگیز اینجاست که حضرت فیلمساز مدعی شیشه‌های پونتیاک آخرین مدلش به اشاره‌ی یک شاسی بسته و باز می‌شود و بار مشروبات ماشینی‌اش، مثل فیلمهای جیمزباند، به اشاره‌ای پیش‌رو حاضر ....

خانه‌اش در خوش آب‌وهواترین نقطه‌ی شهر است و محفل منقلی‌اش، آنی خالی نیست. آن‌وقت جنین موجودی، با دوربین، شعارهای مردمی صادر می‌کند، و خود را مبارز اجتماعی قلمدار میفرماید.

حضرت فیلمساز مدعی، رِند و مکار است. می‌داند که باید ظاهر را چنان آراست که در دلها خانه کرد. ریشی بلند، به‌نشانه‌ی وارستگی، تن‌پوشی مردمی و کلامی از مولانا و حافظ. یعنی که تمام وقت جنابش به‌خواندن مثنوی و دیوان شمس و غزلهای حافظ می‌گذرد. تنها خدا شاهد است که ذغال جکسن و دودو دم مجالی نمی‌گذارد تا غزلی زمزمه شود.

و فیلمساز، چهره‌ی خود را در پس دوربین پوشانده است. اما، چشم بصیرتی اگر باشد، تصاویر را کنار می‌زند و جناب فیلمساز را با نیشخندی بر لب، در عمق صحنه می‌بیند. آنگاه مُشت وا خواهد شد.

و مُشت را وا خواهیم کرد. در شماره‌ی دیگر. درین شماره مجالی نماند تا چنین کنیم.

قلم از دستم افتاده...

● با «احمد محمود» نه به‌سیاق گفتگو.

● «همسایه‌ها»یش، شور تازه‌ی رمان‌نویسی، در سالهای اخیر است. و «احمد محمود»، از هر شور و حالی خالی. در انزوائی سنگین، گوئی خویش را از هر چه هست و نیست، و اکنده چه مشکل است یافتن او. و تازه وقتی بیابی‌اش، حضور دل آزرده‌اش، مجال رابطه نمی‌دهد، تا گفت‌وگوئی را برقرار کنیم.

ـ گفت، چه حاصل؟ حرفی اگر داشته‌ام در نوشته‌هایم آمده. و وقتی حرفم را حرمت نمی‌گذارند تا مخاطبان بشنوند. دیگر چه چیز برای گفتن می‌ماند؟

تلخ است. چونکه حقیقت است.

و بعد:

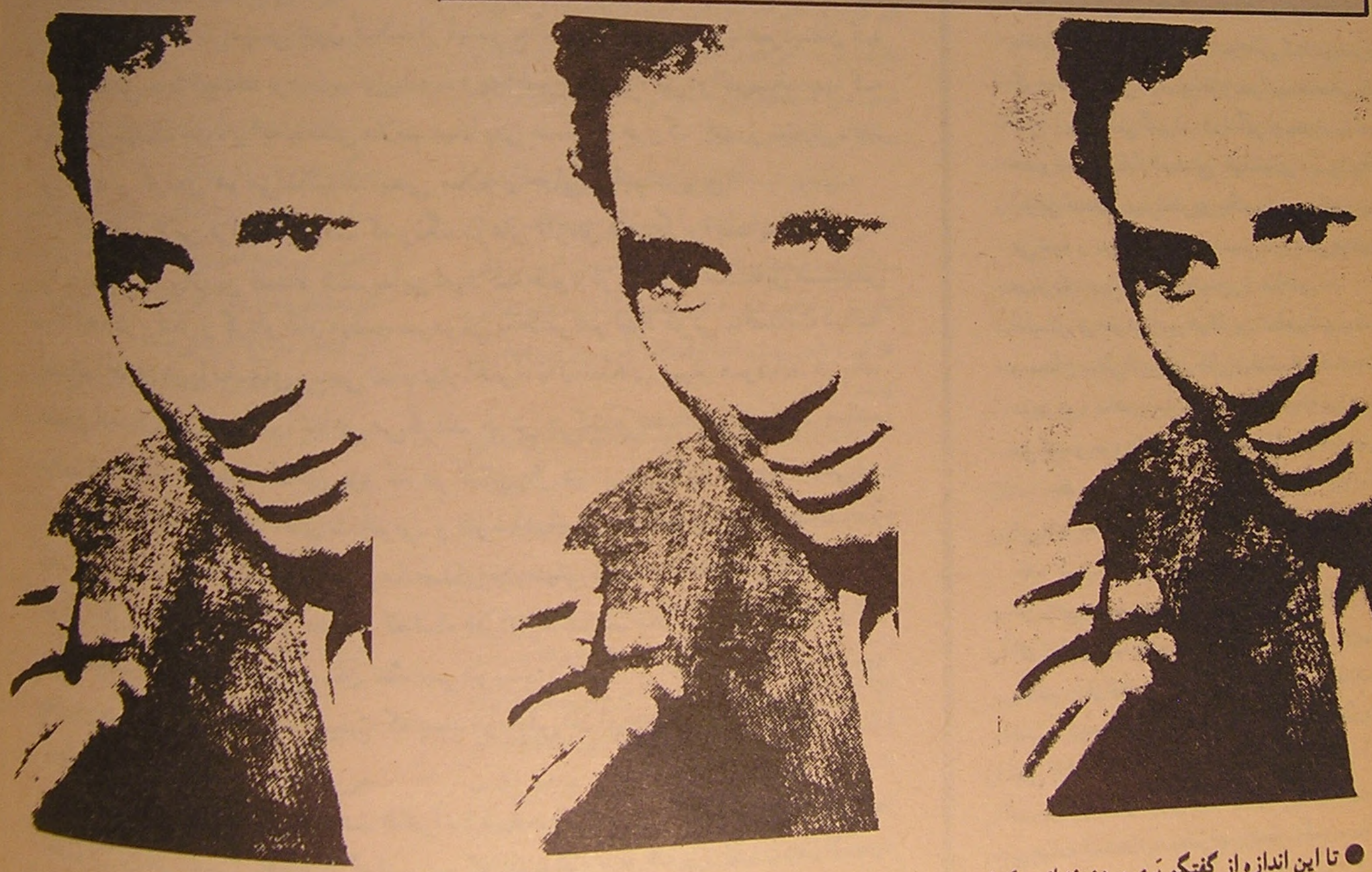
ـ گیرم گپی زدیم. پس از مدتها سکوت، آیا برداشت نمی‌شود که «محمود» خود، خواسته و گفتگو را پیش کشیده؟

گفتم:

ـ شما را می‌شناسیم و می‌شناسند.

حرفها پراکنده شد. از سوئی به‌سوئی. اما رغبت دلخواهی در «محمود» نبود. «خواست»ش نبود. درین میان تکلیف آن انبوه خوانندگان «همسایه‌ها» چه میشود که چشم به‌دهان نویسنده دوخته‌اند؟ پس نیمچه گفتگو را سروسامانی بخشیدیم. و محمود، ببخشاید. که در چاپ نشدن این حرفها، توصیه داشت.

افشار



● تا این اندازه از گفتگو بَری بودن، نشانه‌ی کدام دل افسردگی‌ست؟

□ حرف من، کتاب منست. و وقتی حرف اساسی‌ام، امکان نشر ندارد، در حاشیه حرفی نمی‌ماند که بازگو کنم.

● این، تنها دلیل شما در رد گفتگوست؟

□ آری. و این تنها دلیل به‌اندازه‌ای مرا افسرده کرده که آخرین رُمّانم را نیمه‌کاره رها کرده‌ام. قلم از دستم افتاده. و نوشتن را فراموش کرده‌ام. باید نویسنده باشید تا حرف مرا دریابید. باید جای من باشید، تا دردل مرا لمس کنید. چگونه میتوانم برای شما توجیه کنم که سد کشیدن پیش پای کتابی که چهار سال برای نوشتن‌اش، زحمت کشیده‌ام، چه لطمه‌ی جبران‌ناپذیری به‌روحیه‌ی من وارد آورده است.

● حرفتان، حس و لمس شدنی‌ست. فهمیدن‌اش؟

شما، مشکل نیست. اما خوانندگان آثارتان را چگونه جواب می‌گوئید؟ آنها که از نوشته‌هایتان ــ و بویژه «همسایه‌ها» ــ به‌گرمی و صادقانه استقبال کردند...

□ عاطفه‌ی مرا بر نیانگیزید. من به‌مردم و آنهائی که کتابهایم را با شور و شوق پذیرفته‌اند، احترام می‌گذارم. استقبال آنهاست که دلگرمی بزرگ من به‌شمار می‌رود. اما درین مصاحبه، چه باید بگویم؟

● **هر چه بگوئید.**

□ باور ندارم از صافی‌تان نگذرد. پنج سالست که سکوت کرده‌ام. لبریزم از حرف و درد... کدام گوشه‌اش را بازگو کنم که چاپ شدنی باشد؟

نگران نباشید. گفتن از شما و چاپش از ما... اگر دل آسوده شدید، می‌پرسم که: میان رمان «همسایه‌ها» و دیگر نوشته‌هایتان، تفاوت فاحشی‌ست. در «همسایه‌ها» معنائی حرکت می‌کند که در قصه‌های دیگرتان، یافت نمی‌شود. در قصه‌هایتان، بیشتر تصویر کرده‌اید و نقاشی. از واقعیت به‌واقعیت. بی‌هیچگونه دخل و تصرف از سوی خودتان.

درین قصه‌ها، آدمهائی را می‌بینیم که فاقد هر گونه خلاقیت، تلاش و خوی و خصلت مبارزه‌اند، وامانده‌اند و بی‌حرکت. آدمهای فقیر بی‌نمری که سازندگی ندارند. اما در «همسایه‌ها» جز این است.

□ آنچه تا کنون نوشته‌ام، چیزی جز حقایق نبوده است. حقایقی که به‌چشم دیده‌ام. چرا که در متن قضایا بوده‌ام. من حقایق را با اندکی خیالپردازی آمیخته‌ام. البته، قبول دارم که آدمهای قصه‌های من، از افراد عادی اجتماع‌اند و تلاش چشمگیری از خود بروز نمی‌دهند. شاید بهمین خاطر است که با تجدید چاپ آنها، موافق نیستم.

● **تحول فکری و ذهنی شما در «همسایه‌ها» حضور دگرگونی بینش شماست. از خیره شدن به‌زندگی افراد راکد، به‌زندگی آدمهائی پرداخته‌اید که مبارزه را در هر سطحی، می‌شناسند و دنبال می‌کنند. این آیا، آغاز اوج تازه‌ی «احمد محمود» است؟**

□ تنها این را می‌دانم که آن مسائلی که مرا، هنگام نوشتن همسایه‌ها، برانگیخت، نمی‌توانست در قالب دیگری، به‌گنجد. همه‌ی قصه‌های من، چون رشته‌ای در پی هم آمده‌اند. در تمامی نوشته‌هایم، رگه‌هائی از آنچه در همسایه‌ها، آمده سراغ گرفتنی‌ست.

● **در نوشته‌هایتان، از مردم می‌گوئید. چرا پس از مردم برده‌اید؟ چنین بر می‌آید که روحیه‌ی کنونی شما، محتاج تنهائی و سکوت است. این خط فاصله را چگونه توجیه می‌کنید؟**

□ منکر این خط فاصله نیستم. من باید با مردم باشم. سفر ازین دیار به‌آن دیار. ازین روستا به‌آن روستا. بله، این نیاز را بنحو وحشتناکی احساس می‌کنم. من باید، کارم سفر باشد. سفری که به‌شناخت بیشتر محیط و آدمها می‌رسد. آمیختن با زندگی‌ها و دردها... با اندوخته‌ای از نان و پول سیگار. اما چه کسی ضمانت می‌کند که نان شب اهل خانه لنگ نماند؟ مگر نه اینکه باری‌ست که خود، یک تنه، باید بر دوش داشته باشم؟ آیا شما می‌دانید منِ نویسنده، شغلم چیست؟ خواهم گفت:

من لباس تولید می‌کنم! این مسخره نیست؟ روزی ده ساعت، فکر یک نویسنده، بجای پرداختن به‌مسائل اجتماعی، صرف تولید لباس می‌شود. آه چه شغل آرامش‌بخش و الهام‌آوری!

وقتی، شال و کلاه می‌کنم و راهی محل کسب و کار می‌شوم گوئی به‌سلاخ‌خانه می‌روم. زجر روحی مرا جز من، چه کسی حس و درک می‌کند؟

خوب، منتظر نیستم که کسی، کف دستم پول بگذارد. سرمایه‌ی من فکر من و کتاب من است. اگر همین «همسایه‌ها» تجدید چاپ شود، کافی‌ست که با فروش آن، زندگی خانواده‌ام را تأمین کنم. و با کوله‌باری از حس و عاطفه، به‌گوشه و کنار سفر کنم.

● **تا چه اندازه نسبت به‌زندگی و مردم، احساس مسئولیت می‌کنید؟**

● عدم امکان تجدید چاپ «همسایه‌ها» مرا درهم شکست.

□ کدام مسئولیت؟ کدام مسئولیت؟ چه کسی به‌من، در مقام یک نویسنده، مسئولیتی داده تا آنرا حس کنم. از کدام مسئولیت می‌گوئید؟

● **اگر این حس مسئولیت نباشد، هرگز توان قلمزدن خواهید داشت؟ نوشتن را دوست خواهید داشت؟**

□ نه، ندارم!

● **پس از چه روی و به‌چه خاطر می‌نویسید؟**

□ طبق عادت. همانطور که غذا می‌خورم. بی‌آنکه مزه‌اش را حس کنم. مگر می‌شود کسی را خُرد کرد و بعد از او انتظار داشت که احساس مسئولیت کند؟ وقتی شما بحد اشباع در زجر شخصی غرق شدید، فرصت و حوصله ندارید تا مسائل خارج از وجود خود را لمس کنید.

● **این گفته را به‌حساب دلتنگی عمیقتان می‌گذاریم. نویسنده‌ی همسایه‌ها و اینهمه بی‌اعتنائی. حاشا... می‌گذریم. گفتید که یک رمان نیمه‌کاره دارید. اگر همسایه‌ها تجدید چاپ شود، آن روحیه‌ی و شوق پیشین در شما پا خواهد گرفت تا کار نیمه را به‌پایان برید؟**

□ ممکن است... امکان دارد... بله فکر می‌کنم...

● «من» نویسنده، روزی ده ساعت تولید لباس می‌کنم!

احتمالاً... آنقدر از عدم تجدید چاپ همسایه‌ها دلتنگم که فکر میکنم اگر سدّ برداشته شود و کتاب به‌چاپ تازه رسد، دگرگونی و تغییر روحی بنیادی در من ایجاد خواهد شد. و شوق نوشتن را در من جاری خواهد ساخت.

● **چنان که بر می‌آید، قصه‌های شما، ریشه در سالهای کودکی دارد. همین گونه است؟**

□ جواب نمی‌دهم.

● **کدامیک از قصه‌هایتان را بیشتر دوست می‌دارید؟**

□ همه را. چون که از واقعیت سرچشمه گرفته‌اند. استمنای ذهنی نیستند.

● **کار می‌کنید و دست به‌قلم هم نمی‌برید. پس اوقات راحتی را چگونه پُر می‌کنید؟**

□ روزی ده ساعت کار، تن خسته‌ای می‌سازد. که محتاج استراحت است. بعد با فرزندان و مطالعه‌ی کتاب

● **یک نویسنده، به‌حساسیت شما، به‌چه ترتیب میتواند روحیه‌ی خویش را با اطرافیان وفق دهد؟**

□ خوب خوشبختانه، خانواده‌ی من، مراعات حال مرا می‌کنند. با بچه‌ها بحث می‌کنم. اگر مشکلی داشته باشند به‌مادرشان رجوع می‌کنند و اگر گرفتاری مالی داشته باشند، سراغ پدر می‌آیند.

● **دوستان زیادی دارید؟ بنظر نمی‌آید که...**

□ نه، وقت زیادی ندارم که با دوستان زیاد تقسیم کنم. تک و توک دوستانی دارم که گرد هم می‌نشینیم و گپ می‌زنیم. باین متقاعد می‌شوم ــ در باره‌ای ــ یا آنها. همین.

● **اهل مطالعه‌ی چه کتابهائی هستید؟**

□ کتابهای نویسندگان ایرانی را می‌خوانم، به‌ترجمه‌ی آثار ادبی، علاقه‌ی بسیار دارم. و از خواندن داستانهای کوتاه انگلیسی هم لذت می‌برم.

● **دوستان، خستگی را با سفر به‌دیارهای دیگر از تن به‌در می‌کنند. شما چطور؟**

□ ابداً. من تا به‌امروز ازین آب و خاک بیرون نرفته‌ام و نخواهم رفت. فکر می‌کنم، جدا شدن ازین خاک، به‌معنای گسسته شدن تمام پیوندهای روحی و ذهنی من با اهل این خاک است. در اینصورت هیچگاه قادر به‌نوشتن نخواهم بود.

... این، پیرایش حرفهائی پراکنده بود. «محمود» یکپارچه، دلتنگی‌ست. می‌اندیشم که اگر من جای او بودم، حال و روزم جز این نبود. شما هم... ■

گیاه و سنگ نه، آتش «مجموعه شعر نادر نادرپور»

سیدعلی صالحی

بیانیه‌های رمانتیک و مشتی تص

اشاره

○ بارها گفته‌ایم که ما، نمی‌خواهیم زندانیان عقاید دیگران باشیم. حتا اگر این عقاید، با رأی ما نخواند. نقدی که می‌آید، اعتقاد ما نیست. چرا که نادر نادرپور را از شاعران مسلط و کارآزموده می‌دانیم. شاعری که به‌شعر امروز نام و نشانی به‌سزا داد. با چاپ این نقد به‌حرمت آزادی عقیده ــ پرانتز را باز می‌گذاریم که هر نظری مخالف نظر نویسنده‌ی نقد، بازتاب یابد.

ــ نادرپور از نسلی‌ست که نیاز به‌معرفی‌اش نیست، و بی تعارف می‌توان گفت؛ کارهای اخیر او بویژه مجموعه شعر گیاه و سنگ نه، «آتش» او نوعی بیان کلاسیک رنگ و روغن‌زده و مشتی تصاویر کهنه و فلج می‌باشد... چرا که شاعر نخواسته است.

برای رسیدن به‌فضاهای تازه و نو، رنج «جلد» گذاشتن را تحمل کند. براستی که کمی به‌دور و بر خویش نگاه کردن، شهامت می‌خواهد.

«تو آن پرندهٔ رنگین آسمان بودی
که از دیار غریب آمدی به‌لانهٔ من
چو موج باد که در پردهٔ حریر افتد
طنین بال تو پیچید در «ترانهٔ من» (ص ۱)

ــ این «ترکیب کلی» را (اگر کمی سبک و سنگین کنیم، در می‌یابیم که بادبادک زیبایی‌ست... امّا یک سر سوزنش کافی‌ست.. تا پژمرده شود ــ یعنی با کمی تعمق و اندیشه در اندرون آن... پی خواهیم برد که «چیزی» نیست جز همیانی از کلمات صیقل‌زده...! و کلایک رنگرزی تصویری‌ست.

«دل آسودهٔ من، لانهٔ پاک کبوتر بود
که چتر شاخساران برفرازش سایه گستر بود
شبی فریاد خشم‌آلودهٔ طوفان
و ....» (ص ۴)

ــ نادرپور بدنبال «محال» نرفته است و «حقیقت» هم مگس سبزی نیست که روی ماه نشسته باشد، حقیقت اینست که می‌باید این آقایان ــ، خویشتن را از غرقاب تنیدهٔ این حرفهای اشرافی ــ رهایی دهند ــ نادرپورها....!

«درنگت جاودانی باد در ویرانسرای من
بمان دیگر، بمان دیگر برای من!» (ص ۶)

ــ بیانیه‌های رمانتیک...، اندیشه‌های سانتی‌مانتالیزم... شگفتا!
ــ نادرپور به‌نوعی ♦رمایه‌داری تصویری رسیده است، امّا آگاه باشد ــ که چارچوبهٔ فئودالیزم شعری‌اش ــ روبه‌ور شکستن‌ست.

«هر روز، شامگاه
با گاری شکسته‌ی خورشید می‌روم
از کوچه‌های عمر به‌سوی سرای مرگ،
در زیر چرخ گاری خورشید، روزها
.....» (ص ۱۲)

یا:

«با من دعا کنید
ای شاخه‌های خشک،
ای دستهای سرد نوازش نیافته!» (ص ۱۵)

ــ اگر با «دعا» کاری از پیش می‌رفت... تا بحال، «نفرین» کار خود را کرده بود!

*

در شعر «ابری بر سر ویرانه»، شاعر، تمنا و خواهش‌های نفسانی خویش را در دو کفِ کلام نهاده و به‌معرض نمایش گذاشته است.. و از «آغوش» و «لغزش» و «پستان»، گفتگو به‌میان آورده است ــ عجب! خیالات خویشتن را در هیئتی چنین...، دگرگونه کردن کار هر کسی نیست.. باید «نادرپور» بود.. تا توانست!،

ــ در این شعر، کلمات در پرتو محتوا و تصاویر بی‌بدیلِ خویشتنِ شعر، به‌انتحار خود دست زده‌اند و اینجا دست کردگار (نادرپور) در میان‌ست.

«شهر برهنه خفت در آغوش گرم ابر
بی‌آنکه چشم کنگره‌دار ستاره‌ای
از لابلای برگ درختان ببیندش
لغزاند ابر، از سر گلدستهٔ بلند
دست کبود خویش به‌پستان گنبدش.» (ص ۲۴)

یا:

«رگبار بوسه‌های تب‌آلودهٔ منش
او خفته بود و، من همه شب می‌گریستم
مانند ابر، بر سر ویرانهٔ تنش...» (ص ۲۷)

ــ باید این فضای عفونت‌زده را غسل داد و جهان نو را به «نو»ها سپرد...
ــ بیان درد، فقط چاره نیست، جستجوی ریشه و عوامل، و رفع آن را باید چاره جست، نه همواره‌ای دریغ! که چی بشود!؟

*

«باران دوباره کوفتن آغاز کرده بود

ی تصاویر کهنه و فلج...

● آیا باید برای نادرپور، دست بزنیم؟!



بر شیشه‌های پنجرهٔ کوچک اطاق
خاکستر سپید هزاران خیال دور
دامن گشوده بود به‌ویرانهٔ اجاق.»

ــ تنها مسئله‌ای که در این مجموعه می‌توان انگشت تحسین بر آن نهاد، اینست که مکانیزم شعر، تا اندازه‌ای روشن است و کلمات اگرچه کهنه، ولی بار خود را حفظ کرده‌اند ــ امّا چاره نیست و شاعر با شعرهایی همچون «یک لحظهٔ زیستن» در سفر درونی خویش به‌سنگوارگی خاصی رسیده است.

و حقیقت اینست که من، انکار اندیشه‌هایی چنین را لازم دانسته و میدانم ــ چون نه چیزی به‌انسان می‌دهند... و نه حتیّ دشنامی..!،

و تا این پوستواره نیفتد، پوست تازه و نوئی بر جدار این «گوهر» غبار گرفته، نمایان نخواهد شد و...

ــ نگاه می‌کنیم در همین چند بند زیر ــ کوشش شاعر را حس کرده و می‌بینیم که گذشته را دریافته و حال را در نظر داشته است، امّا برای هیچ سو، حرفی بایسته، ایثار نکرده است،

«از لاشه‌های سوختهٔ برگهای پیر
دل کنده بود و چشم فرو بسته بود ابر
بر می‌گشود ابر...» (ص ۴۱)

ــ باری با اینحال ــ اگرچه موی بر شقیقهٔ نادرپورها سپید گشته است، امّا باز هم دیر نشده است باز هم جا هست و جا دارند...، و ما منتظر کارهای سنگین و شگفت‌آور آنان هستیم.

«نی‌های خوابناک، به‌خمیازهٔ نسیم
از یکدگر به‌نرمی مژگان جدا شدند:
چشم به‌خواب رفتهٔ مرداب از آن میان
در آفتاب صبح، چون آئینه برق زد.»

*

ــ در سرتاسر این مجموعه ــ تنها به‌یک شعر به‌مفهوم «شعر» برمی‌خوریم و آن هم «شیههٔ خاموش» است. در این شعر وزن چونان است که دل در تکامل موزونش از تپش باز می‌ایستد. و محتوا چیزی است که حس می‌شود و قابل لمس است و کلمات جای نشستنِ خویش را دانسته‌اند.

«کوه، زانو زده چون اسبِ زمین خورده به‌راه
سینه انباشته از شیههٔ خاموش هلاک
مغز خورشید پریشان شده بر تیزی سنگ
چون سواری که به‌یک تیر، درافتاده به‌خاک.» (ص ۵۱)

دورّانی سالم بر چرخاچرخ اندیشه است. و خصال فوق‌العادهٔ این شعر هم همان روابط معنوی است که شاعر با اشیاء و طبیعت همجوار خود ایجاد نموده ست.

«آسمان، کاسهٔ براق لعاب اندودی‌ست
که ازو قطرهٔ آبی نتراویده برون
تشنگی در رحم روسپی پیر زمین
نطفه‌ای کاشته از شهوت سوزان جنون» (ص ۵۲)

ــ نادرپور در این شعر به‌کیفیت زندگی در یک محیط ملموس پرداخته است، خلاقیت و احساس انسانی در لابلای این قبالهٔ نیکو ــ برجستگی خاصی دارد

«چشمه‌ای نیست که در بستر خشکیدهٔ جوی
سینه‌مالان بخزد چون تن لغزندهٔ مار
کوه و خورشید، سراسیمه به‌هم می‌نگرند



اسب، جان می‌سپرد تشنه، در آغوش سوار.» (ص ۵۴)

ـ شاعر به‌معنا و پرداخت مسائلی، آستین سرایش بالا زده است که ضرورت و جبر تاریخ ایجابش نموده است. و در این میانه که حرکت یک حرکت تغزل حماسی‌ست ـ شعر به‌مفهوم خود رسیده است و نادرپور از این دست، شاعری‌ست به‌معنای 'شاعر'

*

ـ امّا کلاً نظام ارزشهای شعری این مجموعه، وضع آشفته‌ای را نشان می‌دهد. مثلاً در شعر «طلوعی در غروب» ـ ماهیتی که هیئت قابل توجه‌ای

● حقیقت اینست که می‌باید «نادرپور»، خویشتن را از غرقاب تنیده‌ی حرفهای اشرافی رهائی دهد.

را داشته باشد به‌چشم نمی‌خورد. کلمات ملموس‌اند ولی معماری تصاویر بسیار ساده و مبتدی است و چنان‌ست که به‌هویت اندیشه در فضای شعر لطمه می‌زند.

«خاکستر غروب خزان، می‌نهفت گرم
در دل، جرقه‌های هزاران ستاره را
بر سینهٔ برهنهٔ خود می‌فشرد ماه
پنهان زچشم روز، شب شیخواره را.» (ص ۵۶)

ـ حالات احتضار این مجموعه، ریشه در یأسهای فلسفی شاعر دارد، و این شکل مشخصی‌ست که در کم و کیف برخورد خواننده با کلیهٔ اشعار این کتاب ـ نتیجه می‌شود.

«مرغی هنوز در قفس صبح می‌پرد
ـ مرغ ستاره‌ای ـ
شب در درون پوسته‌اش می‌خزد چومار،
من چون مسافری که فرو مانده در غبار.» (ص ۵۷)

ـ نادرپور سایه‌نشین اندیشه‌های کهنه و کلاسیک و عتیقهٔ این خطه است، و همین سایه‌نشینی او را بی«سایه» جلوه می‌دهد.

این شاعر اگر نتواند خودی تکان دهد، زیر بار کهنگی و حصارهای بسته اندیشه اکنونی‌اش سنگواره و فسیل می‌شود.

«تودهٔ الفاظ رنگین را بهم می‌زد
گاه، این یک را گزین می‌کرد
گاه، آن یک را قلم می‌زد
اندک اندک، شعر شیوایی رقم می‌زد.» (ص ۶۰)

ـ اگر بدین رأی شعر را می‌باید رقم زد. می‌خواهم که هرگز شعری نباشد، این راه به‌خانهٔ خاقانی‌ها می‌رسد.

ـ چرا باید.. نادرپورها.. با این همه کبکبه و دبدبه ـ آخر عمری، جنین تجربه‌هایی را عریان کنند.

ـ اینست شعر شاعری که اندیشه‌های شعری‌اش ـ «حرکتهای کلاسیکِ» آیندگان است!؟

«من، برای باد، شعری تازه می‌خواندم
او، برای شهر، شعر تازه‌ای می‌خواند
شعر او تر بود...
(امّا ـ راستی... امّا...
ـ این سخن را مایه‌ای از خودستایی نیست ـ)
شعرم از شعرش روانتر بود. (ص ۶۲)

ـ آیا باید برایش دست بزنیم و هورا بکشیم؟!

«بمان مادر، بمان در خانهٔ خاموش خود، مادر!
که باران بلا می‌بارد از خورشید
در ماتمسرای خویش را بر هیچکس مگشا
که مهمانی به‌غیر از مرگ را بر در نخواهی دید.» (ص ۶۶) از شعر شهادت.

ـ از مصالح همگن شعر «شهادت» بوی خواب، بوی صداقت کودکانه می‌آید... امّا آنسان که تلاش شاعر بوده است ـ شکل جاودانگی را به‌شعر نبخشیده و در میانه درمانده است.

*

در این مجموعه، نمودهای فرهنگی، در آشفتگی زبان محو شده و اندیشه را رکود داده است خاصه در شعرهایی مانند «در کنار پنجره» ـ نقش ذهن با کمبودهایی از سوی فشارهای سطحیِ محیط ـ روبرو شده است.

«خورشید، پشت پنجرهٔ من،
چتر سیاه ابری برسر کشیده بود:
در زیر سیل باران، خاموش می‌گریست.» (ص ۷۰)

ـ شعر تنها مفسر تصاویر و تشریح ورای سطح محیط نیست ـ شعر باید بیانگر یک راه نو، برای رسیدن به‌صبح‌های فاضله باشد.

ـ شعر امروز یک حقیقت جاری‌ست، در حالی که شعر نادرپور یک غرقاب در خود چرخیده است، و همین ایستایی کاذب ـ بر مغز و در استخوان اندیشه‌اش، ریشه دوانده است و او را از بوی عفونتِ ابتذال، اشباع نموده است، و برای طهارتش، نیاز رفتن به‌یک زیارت واجب در جهانِ مردمی دارد.

ـ شعر اگر پرداختن به‌شرح سفر با خنگ طلایی و مقایسهٔ خود با رودکی باشد... که شعر نیست!

*

و تا نادرپور در خم و چم بیان چنین تصاویری‌ست ـ حیات هنری‌اش روبه‌انحطاط می‌رود.

و زمانی می‌تواند «زنده بودن» خویش را در «شعر امروز» ثابت کند که تحرکی دوباره بازیابد، در غیر اینصورت سر از خانقاه اندیشه‌های ایرج میرزا در می‌آورد.

*

ـ تا اینجای این مجموعه آمدیم و همین بود که دیدیم باقی نیز همین است و همین خواهد بود، امّا باز هم «پشت آن در کاذب...، نه!» کنار این آب روان و جاری می‌ایستیم و منتظر دسته گلهای نادرپورها می‌شویم... تا ببینیم!

مشاوره بنیادسی

دوستان عزیز

شعر، داستان، طرح و دیگر کارهای شما را دریافت داشتیم. از همکاریتان با بنیاد سپاسگزاریم

م ــ هوشمند ــ حاج حسن مهر ــ تیمور زمانیان ــ فرشاد رضائی ــ هادی غلام‌دوست. سیف آملکی ــ هخامنشی ــ حمید زارع‌نسب ــ علی‌اکبر الهیار فارسی ــ محمد رضا یک‌بند ــ مصیب ــ اکبر چراغی ــ مهدی خالدار ــ اسفندیار بهامیران ــ علی‌اکبر ابراهیم‌زاده ــ صالح افشار تویسرکانی ــ وارطان آبرام ــ محمد راد ــ سیروس امین ــ افسانه ش ــ ح قاضی نوری ــ (ناصح) ــ سیمین اوحدی ــ غ. غروب ــ عبدالله فیض‌الهی ــ (احساس) علی عسکر پروین ــ داریوش یوسفی ــ فاطمه شاهرودی ــ امیر جلائیان ــ پرویز قدوسی ــ بهمن مستعد ــ مارالانی‌نژاد ــ نصرالله قادری کیومرث فرامرزی ــ علی نامدار ــ موسی آبخو ــ ه. تابنده. محمد ایزدی ــ احترام رهبری. م. سرخ ــ عباس احمدی سیگارودی. حسن محمدزاده ــ منوچهر شیروانی.

● **اکبر علوی نژاد ــ آمل**

ــ عزیز، باور کن هر ماه شعرهای بسیاری برای ما می‌رسد. می‌دانیم که دوستان منتظر چاپ شعرهایشان هستند. اما بگذار سطح خوبی که برای چاپ اشعار در نظر گرفته‌ایم، پا برجا بماند. نیز، وسواس در چاپ ما، میتواند دوستان شاعر را در بهترین سرودن رهنمون باشد. اینطور نیست؟

● **حسین زند ــ آبادان**

ــ متأسفانه، با همه‌ی تلاشی که مصحح مجله مایه می‌گذارد تا غلطهای چاپی کم باشد اما، گاه به‌دلیل حجم مطالب، از این مهم باز می‌ماند. صد البته این توضیح، نمیتواند غلط‌های چاپی را توجیه کند. غلط‌هائی که گاه، به‌غلط املائی می‌مانند. چرا که حروفچین سریع می‌زند و رد می‌شود. دور از انتظار نیست که «ف» را «ق» می‌زند. با این امید که مصحح مجله‌مان، با دقتی بیشتر، بتواند پاسخگوی دقت نظر و موشکافی خوانندگان نکته سنج بنیاد باشد. آمین.

● **روح‌الله‌فیض ــ شیراز**

ــ با نظرت، هم نظریم. موسیقی راستین ایرانی، از توجه کمتر مسئولان برخوردار است. بجز یکی، دو پایگاه، هیچگاه به‌شکلی جدی گسترش موسیقی ما، جدی گرفته نشده است. حاصلش این که موسیقی نمی‌دانیم کجائی، به‌شنونده حقنه می‌شود. و ظاهراً اعتراضی هم در میان نیست. پس، بی‌مایه‌ها، میداندار شده‌اند. تا چه پیش آید.

● **م. فریما**

ــ با احمد محمود، درین شماره، نشست داریم که میخوانید. با دیگرانی که نامبرده‌ای، هم. به‌مرور... حوصله کن!

● **نادره استوار ــ تهران**

ــ همکاری شما، برایمان مغتنم است. نمونه‌ای از نوشته‌های خود را بفرستید. منتظریم.

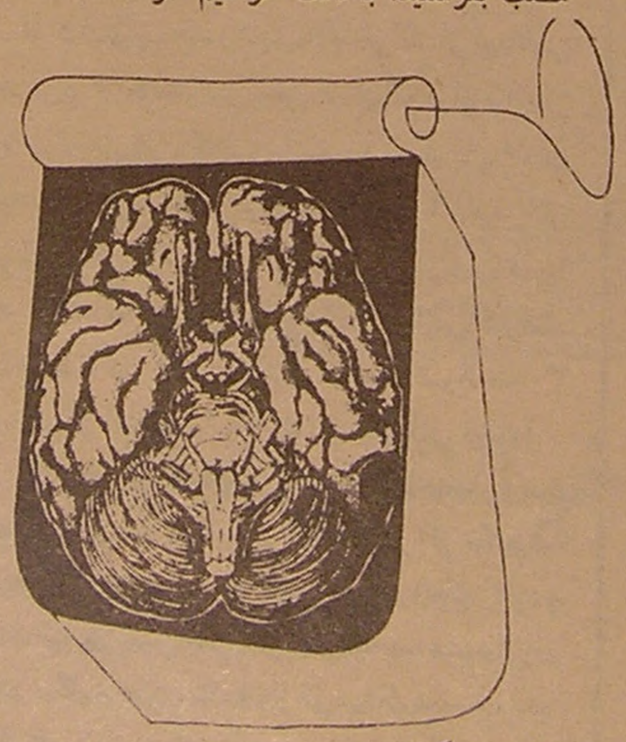
● **کیومرث صابری**

ــ رفیق شفیق، شادمانیم از این که به‌سینما عنایت جدی داری و درباره‌اش قلم میزنی. اما، پیشتر جبهه‌ات را با سینما و نقدنویسی روشن کن. در مثل، در باره‌ی یک فیلم ایرانی رقم زده‌ای و ان را مبتذل خوانده‌ای. بی‌آنکه دلیلی بیاوری. این چنین یک فیلم را ــ بدون بررسی موشکافانه‌ی آن ــ رد کردن، توجیه پذیر نیست.

منتظر نقدهای موشکافانه‌ات میمانیم. توفیق یاورت.

● **پوری فخامی ــ تهران**

ــ از توجه بی‌اندازه‌ات به‌بنیاد و بنیاد ۳۰ ممنون. سعی ما اینکه شایسته‌ی این همه تشویق باشیم. برای بنیاد ۳۰، با رعایت ضوابط و معیارهای آن، میتوانید مطلب بفرستید. با دقت خواهیم خواند.

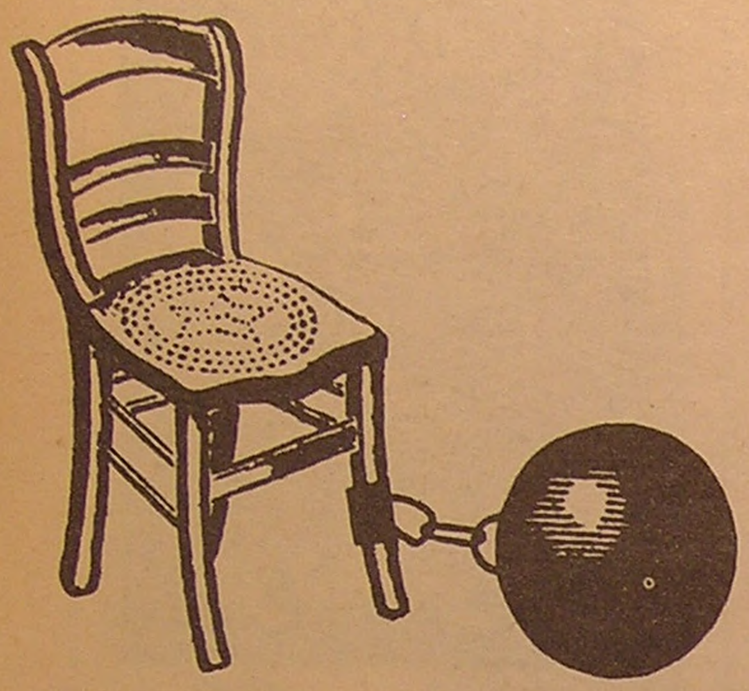


● **رضا گیلانرشتی**

ــ بله، نام مستعاری که اشاره کرده‌اید، از آن همان نویسنده است. باقی، تشکر از توجهتان به‌بنیاد و حرکتش...

● **فرهاد پاک‌سرشت ــ فومن**

ــ سخت، در پی رفع این مشکلیم. مشکل نادرستی توزیع مجله... می‌کوشیم که مجله در همه‌ی ولایت، سر موقع پخش شود. کوشش از ما... بی‌خیالی از چاپارخانه و... بهرحال، تشکر ما را بپذیر.



● **مجیدراد ــ تهران**

ــ دست گرمت را، گرم می‌فشاریم. با لطف بی‌دریغت، گامهای ما را استوارتر میکنی. همکار بنیاد باش و نوشته‌هایت را بفرست تا بخوانیم. یا حق.

● **تقی ماهرو ــ مشهد**

ــ سینمای فارسی را بحال خود بگذاریم. یکی، دو صدا ازین سینمای بی‌صدا برمی‌آید که با قید قیاس، حرمت می‌طلبند. اما همین یکی دو صدا را اگر از نظر معنای وسیع هنر، برانداز کنیم، مأیوس کننده‌اند. بله، به‌طور یقین سینمای فارسی محتاج پالایش است. آنوقت یک پرسش: چه کسی میماند؟!

● **جلال جعفری**

ــ از پا نمی‌افتیم تا که محبت‌های تو و از جمله‌ی تو، پشتوانه‌ی ماست. مطمئن باش، همکاریت را هم ارج می‌نهیم.

● **علی‌اصغر باقری ــ شیراز**

ــ سلام‌ات همیشه گرم باد. آدرس خود را پای نامه بنویس تا درباره‌ی شعرهایت مکاتبه داشته باشیم.

● **ناصر طبیبی ــ تبریز**

ــ تشکر سر دبیر بنیاد را بپذیر. ترجمه‌هایت را بفرست. یک روی کاغذ با خط خوانا. خوشحالیم که خوانندگان بنیاد، اهل نوشتن و خواندنند. از ترجمه‌ی مطالب اجتماعی هم غافل نباش.

● **علی خانیان ــ تهران**

ــ قصه‌ات را خواندیم. عاطفه در تو می‌جوشد اما، بازتاب نوشناری آن، انسجام و پرداخت لازم را ندارد. به‌یقین که با این احساس و چشم‌بازی که داری، میتوانی قصه‌های بهتری بفرستی. مشتاقانه منتظر می‌مانیم.

بنیاد ۳۰

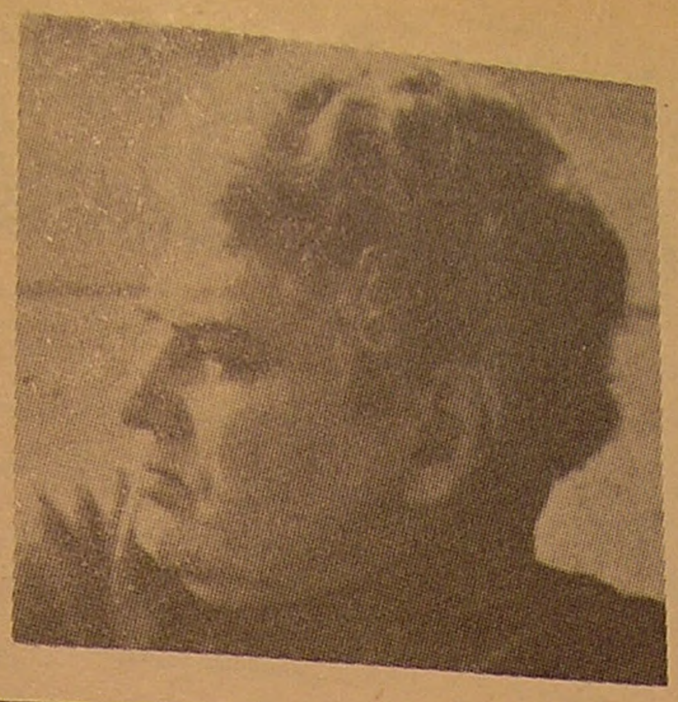
قلم ناخلف خبر و ضد خبر از خودمانی‌ها



«ماه عسل» اثر تازه ساعدی

● غلامحسین ساعدی «گوهر مراد» نمایشنامه‌نویس نامی، نمایشنامه‌ی تازه‌اش «ماه عسل» را عنقریب به‌زیر چاپ خواهد فرستاد.

ساعدی، از جمله نویسندگانی‌ست که بجز نوشتن نمایشنامه در قصه‌نویسی و فیلمنامه‌نویسی هم دستی چیره دارد. ازین نویسنده، «عافیتگاه»، جلوی دوربین خواهد رفت. این فیلمنامه، پیشتر یک داستان کوتاه بود که ساعدی آنرا گسترش داده و به‌آن ابعادی تازه بخشیده است. گفتنی اینکه ساعدی، پس از مدتها سکوت، دست به‌نوشتن نمایشنامه‌ی «ماه عسل» برده است.



حکایتهای قدیمی، از چهره‌های آشنا.

● *یاد مانده‌ها و خاطرات قدیمی، از چهره‌های ادب و هنر، حالا به‌عنوان رجعتی خاطره‌انگیز می‌تواند، دلپذیر باشد. درین ستون، قلم را به‌حکایتهائی ازین دست، اشاره می‌دهیم.*

● شاملو بود و فرهنگ فرهی و منوچهر شیبانی. نشسته دور هم در کافه‌ای. شاملو کتابی خریده بود از «موپاسان». شیبانی التماس دعا داشت که کتاب را، از شاملو بستاند و شبانه، بخواند. از شیبانی اصرار و از شاملو سرپیچی. تا اینکه قرار بر این شد: فردا، شیبانی، کتاب را بیاورد. و گویا باده در گردش و سرها گرم، چرا که فرهی، کتاب را از جیب شیبانی درآورد. و او غافل ازین رندی! فردا که شد، شاملو سراغ کتاب را از شیبانی گرفت. شاعر غافلگیر شده، به‌ناگزیر درآمد: توانسته ۳۰ صفحه از کتاب را بخواند. و باقی‌اش مانده!

از آنجا که شاملو، از ماجرا خبر داشت، پرسید قصه چه بود. و شیبانی بی‌آنکه خود را از تک‌وتا بیندازد، دست به‌نقد یک قصه از خود خلق کرد و به‌جناب موپاسان نسبت داد. آنهم به‌چه مصیبتی! و این حکایت ماند و تا مدتها نقل محفل دوستان شد.

● نادر نادرپور، نشسته بود توی کافه که گارسون آمد و ندا داد: یک خانم چشم و ابرو مشگی‌ی مو خرمائی، تلفن کرده با شما کار دارد. شاعر، به‌طنز درآمد: پس بفرمائید تلویزیون کرده، نه تلفن!

صالحیار، خستگی، بیماری...

● غلامحسین صالحیار، روزنامه‌نگار خبره و سردبیر کنونی روزنامه‌ی اطلاعات، به‌سبب فعالیت شدیدش درین پایگاه، به‌بستر بیماری افتاد. صالحیار مدتی در بیمارستان بستری بود و بعد در منزل به‌استراحت پرداخت. از زمان سردبیری، او بیشترین تلاش خود را صرف تنکل و نظم بخشیدن به‌ارگانهای تحریریه کرد. اضافه بر این، صالحیار، تا دیر وقت در روزنامه میماند و به‌کارها رسیدگی می‌کرد. این فعالیتهای بی‌وقفه، موجب شد که سلامتی خود را از دست بدهد و بستری شود. بهر حال، سلامتی این روزنامه‌نگار کوشا را آرزومندیم و اینکه به‌خانه‌ی خود، اطلاعات برگردد و همچنان سرگرم امور سردبیری...

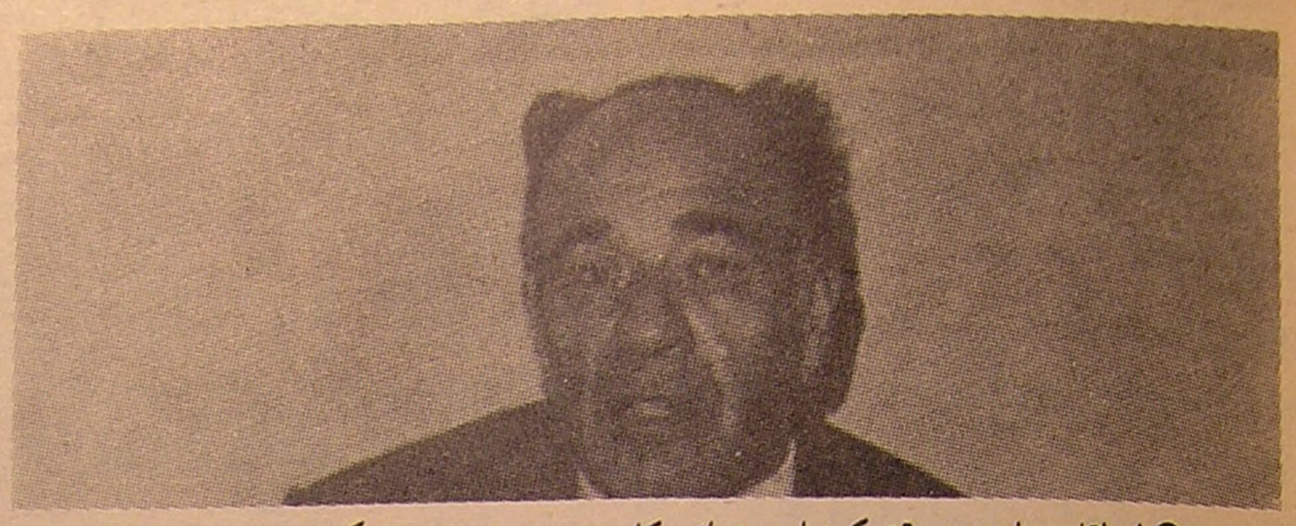
محمد علی فروغی، در دستهای پیل آرام...



● پیل آرام، نقاش و پیکره‌ساز، کار تصویر کردن چند سوره‌ی قرآن را به‌پایان برده است. «فرهنگ‌سرا»، سوره‌های مصور را به‌چاپ سپرده که در مهرماه انتشار خواهد یافت. این نقاشی‌ها، به‌شیوه‌ی نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای‌ست که پیل آرام، در زمینه‌ی آن تجربه‌های قشنگی دارد.

اضافه بر این کار مهم، نقاش و پیکره‌ساز، از محمد علی فروغی پیکره‌ای خواهد ساخت که هم‌اکنون قالب آنرا ریخته است و بطور مداوم مشغول کامل کردن آن می‌باشد.

کار بزرگ «پاینده»...



● ابواقاسم پاینده، محقق کوشا، دست اندر کار تدوین و نوشتن زندگینامه‌ی حضرت علی (ع) است. پاینده، ازین پیشتر کتاب علی، ابرمرد تاریخ را نوشته بود. که خود، معتقد است که این کتاب فهرست زندگینامه‌ی حضرت علی، به‌شمار می‌آید.

محقق سخت‌کوش، دو، سه سالی‌ست تمامی توجه خود را به تحقیق و نگارش این اثر عظیم معطوف داشته است. سرگذشت حضرت علی، نگرشی موشکافانه به‌جوانب زندگی و شخصیت انسانی و مذهبی رادمرد بزرگ اسلام است. و چنانکه پاینده می‌گوید، سعی شده واقعیت چهره‌ی حضرت علی، از سرِ نگاهی دقیق ترسیم شود.

برای پاینده، در نگارش این اثر بزرگ، توفیق خواهانیم.

طنین شوق انگیز دعوت «بنیاد»...

○ چرا حاشا کنیم؟ چرا معترف نباشیم که در باورمان نمی‌گنجید این‌همه استقبال شوق‌انگیز را؟ دعوت، از «بنیاد» بود. دعوت «بنیاد» از شما به همکاری با مجله‌ی خودتان. و پذیرش بی‌دریغتان، ما را در شگفتی نشاند. و نشان داد که خوانندگان بنیاد، مشتاقانه پذیرای این همکاری‌اند. شوق و شورتان را پاس می‌داریم. و به یقین، این همکاری میتواند سرفصل پیوند تازه‌ی «بنیاد» با خوانندگانش باشد.

دوستان مشتاقمان اما، شرایط همکاری را جویا شده‌اند و زمینه‌ی آن را...

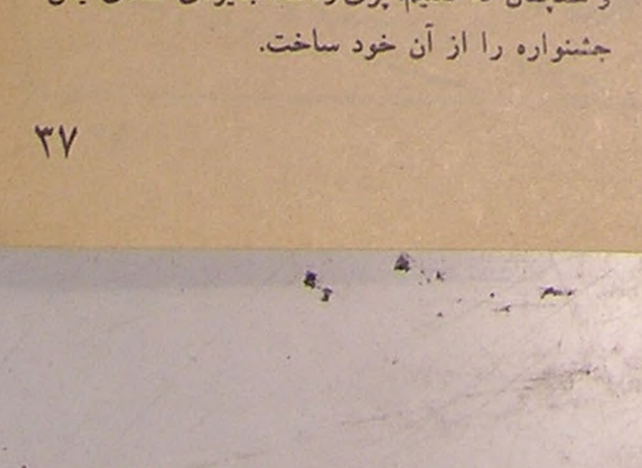
شما می‌توانید خبر رویدادهای هنری و فرهنگی شهر خود را بفرستید تا بازتاب دهیم: نشستهای شاعرانه «شبهای شعر» نمایش تأتر و فیلم، نمایشگاههای نقاشی... بر این خبرها، میتوانید تفسیر و بررسی کوتاهی داشته باشید. و اگر همراه با عکس این رویدادها باشد، پسندیدنی‌تر خواهد بود.

این همکاری، سوایِ نوشتن مطالبی‌ست که برای بنیاد می‌فرستید. چشم‌انتظار خبرها و تفسیرهایتان هستیم. با درود...

پری زنگنه، خواننده‌ی اول

● پری زنگنه، خواننده‌ی اپرا و ترانه‌های محلی، که صدایش از لطافت ویژه‌ای برخوردار است، موفقیت تازه‌ای به‌دست آورد. پری زنگنه، به‌دعوت جشنواره‌ی بهاره‌ی تل‌آویو، دربن جشنواره‌ی موسیقی شرکت کرد. ۱۱ کشور دیگر از جمله یونان، هلند، اطریش، فرانسه، آلمان، یوگسلاوی، ایتالیا، بلژیک، فنلاند، نیز شرکت داشتند.

هر یک از خوانندگان، ترانه‌ای فولکوریک از زاد و بوم خود را عرضه داشتند که پری زنگنه، مقام نخست را به‌دست آورد. دو خواننده از ایتالیا و یوگسلاوی به‌ترتیب مقام دوم و سوم را احراز کردند. نکته‌ی قابل اعتنا این که، همه خوانندگان شرکت کننده، با یک ارکستر برنامه داشتند. یعنی که پیشتر نُت ترانه‌ها ارسال شده بود و ارکستر این آهنگها را تمرین کرده بود. از این طریق زمینه‌ای یکسان برای رقابت خوانندگان پدید آمده بود. و تنها بهتر بودن اجرا می‌توانست خواننده‌ای را به‌مقام نخست برساند. و همچنان که گفتیم، پری زنگنه، جایزه‌ی طلای این جشنواره را از آن خود ساخت.



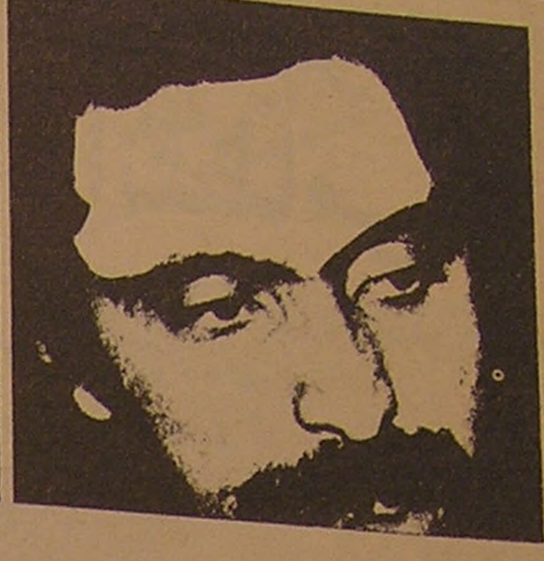
«مسافرت» انتظامی

● عزت‌الله انتظامی، بازیگر سرشناس سینما و تآتر، در جوار فعالیتهای دانشگاهی و تدریس این رشته‌ی هنری، از کار صحنه فارغ نمی‌ماند.



انتظامی، هم‌اکنون نمایشنامه‌ی «مسافرت» از منوچهر یزدانی را در دست تمرین دارد تا هرچه زودتر ضبط تلویزیونی آن را آغاز کند. بازیگران این نمایش عبارتند از: انتظامی، کسبیان، داورفر، سروش، محرابی، امیر سلیمانی و چند تن دیگر...

انتظامی، همچنین در فیلم «عافیتگاه» به‌نوشته‌ی غلامحسین ساعدی و کارگردانی داریوش مهرجوئی بازی خواهد کرد.



حمید مصدق

مکالمه

میدان شعر، جوانها را صدا می‌کند.

○ منظومه‌ی بلند «از جدائی‌ها» و مجموعه شعرهای کوتاه من، نشر خواهد یافت.

○ حتا کتابهای علمی هم از استقبال گرمی برخوردارند.

○ «حمید مصدق» از تبار شاعرانی‌ست که به‌شعر، مؤمنانه نگریستند و، از سر تفنن و نام‌آوری‌ی زودپا، آبروی شعر را به‌هیچ و پوچ نفروختند هم ازین خاطر، نامشان ماند و می‌ماند، هر چند سکوتشان پایدار باشد. و بسی شاعران و متشاعران، که با هیاهو آمدند و به‌پلک زدنی، فراموش شدند... می‌گذریم.

از مصدق، بی‌خبر بودیم اما، پی‌جوی شعرش. تا اینکه از آنسوی سیم، مجالی در قالب مکالمه پیش آمد.

● **جناب مصدق، سکوتی بدین بلند قامتی، تا این اندازه پا یا، از سوی شما و نسل شما، سزای دوستداران شعر نیست. حرفی نمانده است؟**

□ پیری‌ست و کار و گرفتاری. میدان شعر، جوانها را صدا می‌کند.

● **درست اما، از جوانها، لبیک بایسته‌ای نیامد، آمد؟**

□ پایگاه دلبخواهی نیست. گیرم بنیاد باشد و نگین هم... هفته‌نامه‌ها که گرم تکرار مطالب خویشند و حال و هوایشان، جا برای درخشش جوانها و شعرشان نمی‌گذارد. شعری هم اگر میخوانید، از شعر روزگار ما نیست. بهمین خاطر، جوانها، سرگردانند. پایگاه شعر زمانه، نایاب است. شعرشان را به‌کجا بفرستند؟ گاهی هم به‌خودشان اطمینان ندارند. تازه، هر مجله‌ای ابواب جمعی شناخته شده‌ای دارد. آدمی در رأس و دیگران هم از دوستان. مجال عرض اندام برای جوانهای مشتاق شعر نمی‌ماند.

● **فضای ادبیات را چگونه می‌بینید؟**

□ مشتاق بسیار است. کتابها ـ حتا در زمینه‌های علمی ـ پُر خواستارند. از آنجا که من با کتاب سر و کار دارم، شاهدم که کتابهای ریاضی و فیزیک دانشگاهی هم در تیراژ خوبی نشر می‌یابد و گرم، به‌فروش می‌رسد. استقبال از کتاب، در قیاس با سالهای پیش، خشنود کننده است. «درفش کاویان»، که سرودهای نخستین منست و از سال ۴۰ تا کنون منتشر نشده بود، در چاپ تازه‌اش در یک هفته با تیراژ بیشتر تمام شد و چاپ تازه‌ای از آن، باز هم با تیراژ بیشتر انتشار خواهد یافت. این توجه، نشان دلبستگی کتابخوانها نیست؟

● **کتاب شعر تازه‌ای، زیر چاپ فرستاده‌اید؟**

□ منظومه‌ی بلند «از جدائی‌ها» و مجموعه شعرهای کوتاه من که هنوز اسمی برایش انتخاب نشده، زیر چاپ است. شعرهای این دفتر، دربرگیرنده‌ی سرودهای سال ۴۰ است تا ۵۷. این دو دفتر تا مهرماه انتشار می‌یابد.

● **گفتیم باقی حرفها بماند تا گفت و گوئی مفصل. که حاصل نشست را در شماره‌ی دیگر خواهید خواند.**

تغییر در فرم و محتوا.

نامهٔ پژوهشکده

بررسیهای فرهنگ و توسعه

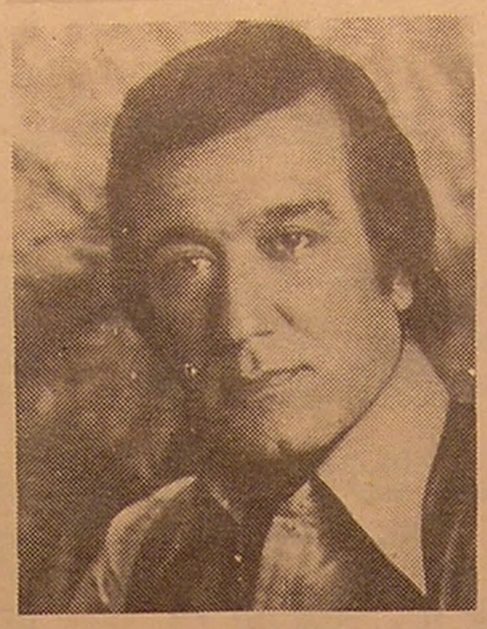
● نشریه‌ی پژوهشکده‌ی علوم ارتباطی و توسعه ایران، شماره‌ی اول از سال دوم را آغاز کرد. با تغییراتی در فرم و محتوا. نخست آنکه، نشریه از صورت مجله‌ای به‌درآمده و فرم کتابی پیدا کرده است با قیمت ۵۰ ریال. و اینکه ازین پس، هر سه ماه یکبار «۴ شماره در سال» منتشر خواهد شد. نیز، جمشید اکرمی، منتقد سینما، که بیشتر سردبیری نشریه را بعهده داشت، جایش را به‌منوچهر محسنی سپرده است.

این شماره‌ی نشریه‌ی ویژه‌ی «مبانی نظری و تجربه‌ی پژوهش در علوم اجتماعی» است و گویا قرار است هر شماره، مختص به‌یک مبحث باشد. بررسی و نقد کتاب هم‌بخشی از این شماره است.

رویهمرفته، وسواس در ارائه‌ی مطالبی اختصاصی و سعی در ارتباط با خواننده، از ویژگیهای این شماره است.

کاریکلماتور، به‌روایت شعر...!

○ بیژن سمندر، کاریکلماتورهای «پرویز شاپور» را به‌شعر برگردانده است.



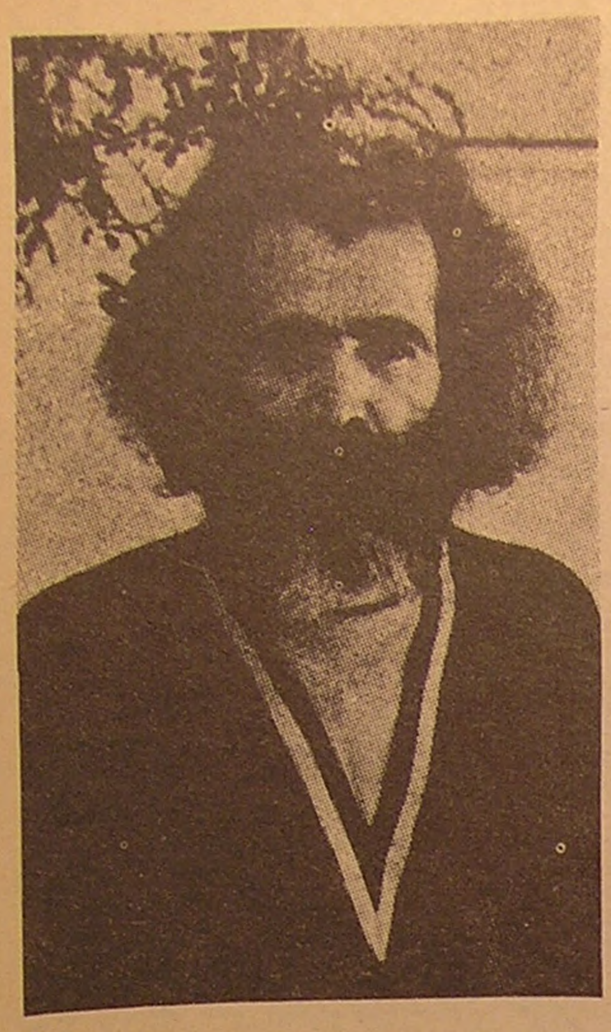
● بیژن سمندر، شاعر و ترانه سرای شیرازی، این روزها، فعالیت ادبی خود را وسعت داده است و، دست‌اندر کار راست‌وریست کردن ترجمه و سرودن شعر و غیره و غیره... سمندر، با همکاری یک دانشجوی زن ژاپنی که ادبیات ایران را تحصیل می‌کند، مشغول برگرداندن بهترین شعرهای ژاپنی به‌زبان فارسی‌ست. تک و توک شعرهای ژاپنی، پیش ازین ترجمه شده اما، آنچنان نبوده که شناخت کاملی از شعر ژاپن بدست دهد.

شاعر شیرازی، بر اساس کاریکلماتورهای «پرویز شاپور» هم شعرهائی گفته که این چشمه‌ی تازه‌ای‌ست. به‌نمونه، برگردان کاریکلماتورهای شاپور، به‌زبان شعر «سمندر» می‌آوریم.

پرویز شاپور:
به‌الماس فکر کردم، شیشه‌ی عمرم ترک خورد.

بیژن سمندر:

نسیم شب به‌دریای نمک خورد
گل بارون به‌بال شاپرک خورد
چو الماس دو چشمش بر من افتاد
زشادی شیشه‌ی عمرم ترک خورد.



پرویز شاپور:
خودنویس پایم، حکایت سرگردانی را رقم می‌زند.

بیژن سمندر:

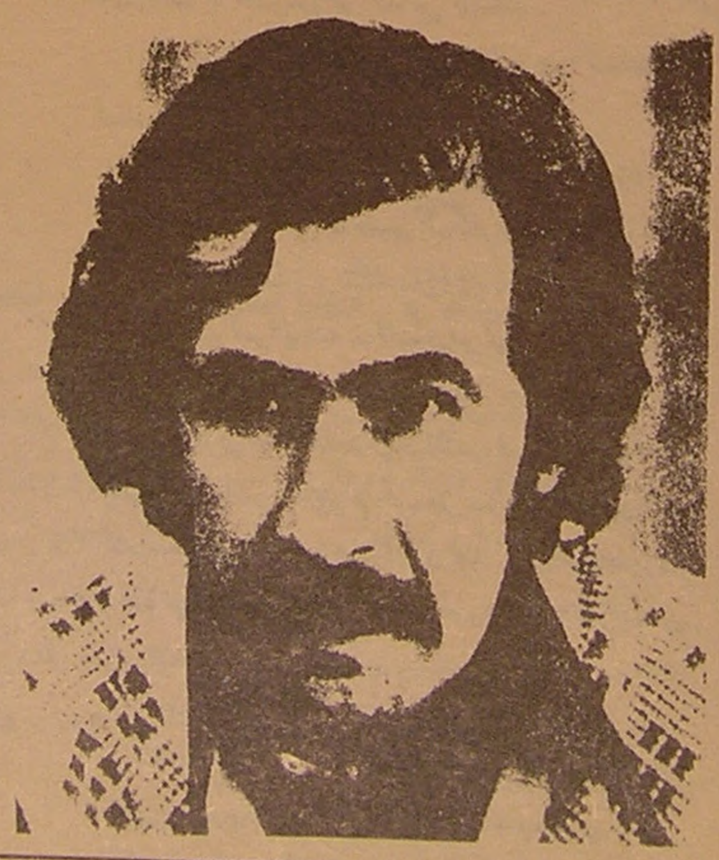
بخوان‌ای دل زبی‌درمانی من
بخوان از بی‌سر و سامانی من
به‌روی جاده، پایم می‌نویسد
حکایت‌های سرگردانی من
مبارکست!

خضرائی و برادران!

از مجموعهٔ تصویر فصل‌ها

● دومین دفتر شعر «اورنگ خضرائی»، به‌تازگی منتشر شده است. این مجموعه، با نام «تصویر فصلها» اشعار ۵۶ - ۱۳۵۰ خضرائی را دربر می‌گیرد. نخستین مجموعه شعر خضرائی، صخره‌های سکوت نام داشت که به‌سال ۱۳۵۰ نشر یافت.

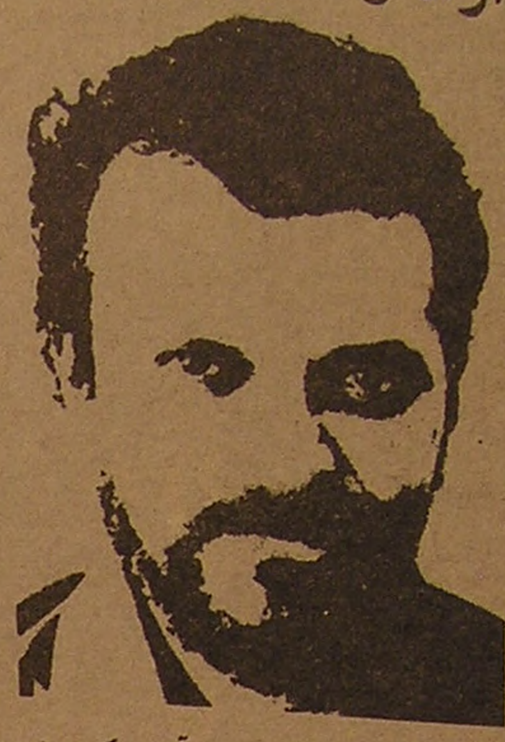
خضرائی، اهل آباده است و فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیات اصفهان و با دو برادر دیگرش مثلث هنرمندانه‌ای را تشکیل می‌دهند. بزرگ خضرائی، طراح و امیر خضرائی برادر دیگر که طرح و خطاطی قشنگ روی جلد «تصویر فصلها» را انجام داده است.



تطهیر

شعر از سکوت تو آغاز میشود
با واژه‌های شبانه
در لحظه عظیم
مردان عشق
در آذرخش خون تطهیر می‌شوند
و هر نعره‌ای نماز بلندی‌ست
تا آفتاب و ماه بتابد
ای ابر مهربان بر از بارش
ما را گذرده از پل رنگین‌کمان
و زنگار را بشوی
عشق از طلوع تو آغاز میشود.

آزاد و فصل بلند باد.



● دیرگاهیست که از «م. آزاد» کمتر شعر می‌خوانیم. بهر دلیل که باشد، سکوت شاعر، دوستداران شعرش را از فیض باز می‌دارد.

باری، از «آزاد» دفتر شعر «فصل بلند باد» به‌چاپ دوم رسید و به‌تازگی تجدید چاپ شد. انتشارات آبان، این دفتر را به‌چاپ رسانده. از آنجا که دفترهای شعر کمتر میتواند به‌چاپهای بعدی برسد، چاپ دوم این دفتر، در واقع نشانه‌ی استقبال خوانندگان شعر از کار «آزاد» است. امید است که شاعر، شعری تازه‌اش را در مجموعه‌ای گرد آورد. و از اینطریق جوابگوی انتظار دوستدارانش باشد.

قاآنی، به‌خط قاآنی

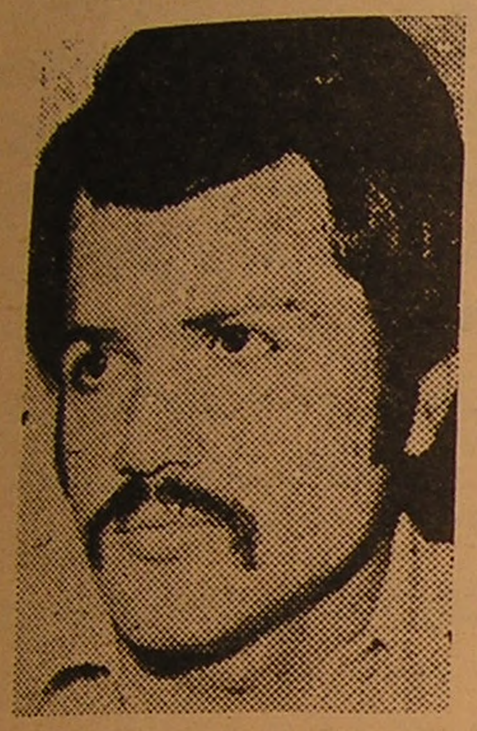
● مجید یکتائی «مشاور عالی کتابخانه‌ی پهلوی»، در سفری که به‌لنینگراد داشته است، در انستیتو خاورشناسی این شهر، به‌کتابی برخورده که حاوی زندگینامه‌ی قاآنی، شاعر قصیده‌سرای قرن سیزدهم، به‌خط خود شاعر می‌باشد. جالب اینکه، در خاتمه‌ی این زندگینامه، دو قصیده از آثار شاعر، به‌خط پسرش نیز آمده است.

جز این کتاب، کتابهای دیگری هم هست که سندیتی بی‌چون و چرا دارد. زندگینامه‌ی قاآنی آنطور که شنیدیم، به‌ایران آورده شده و قرار است به‌چاپ سپرده شود.

متأسفانه، کتابهائی که از لحاظ سندیت، قابل اطمینان باشد، کمتر در دسترس ماست. و بیشتر در کتابخانه‌های دیگران... شاید آوردن دستخط قاآنی، شروعی باشد تا کتابهائی از این دست از گوشه‌وکنار گردآوری و چاپ شود. تا نسل جوان ایرانی، با مفاخر ادب سرزمین خود آگاهی بیشتری پیدا کنند.

بنیاد ۳۰

سلام... فرنگ!



● جمشید اکرمی، منتقد سینما و سردبیر پیشین «نامه‌ی پژوهشکده»، راهی سفر خواهد شد. دو سه‌سالی، به‌نیّت تحصیل و آگاهی یافتن بیشتر از چم‌وخم آینده‌نگری تلویزیون در آمریکا...

اکرمی، بازمانده از نسل منتقد میانه‌ـ پس از وجدانی، دوائی، شمیم بهار و...ـ از رده‌ی آنهائی بود که آگاهانه و عاشقانه به‌دیدار سینما می‌شتافتند. گو اینکه این اواخر، اکرمی و دیگرانی چون او کمتر رغبت به‌نقدنویسی داشتند اما، هر گاه حال و حوصله و فرصتی بود، در باره‌ی سینما مؤمنانه رقم میزدند.

بهرحال، سفر اکرمی، باعث خواهد شد که جای خالی‌اش را در پایگاه‌هائی که می‌نوشت، احساس کنیم: رودکی، سینما۷ و یکی دو نشریه‌ی دیگر. به‌یقین حضرتش، فرصت دلبخواهی بدست می‌آورد تا کمبود تماشای فیلم خوب را در اینجا، جبران کند و شاهد بهترین و مطرح‌ترین فیلمهای خارجی باشد. و امید که ما را بی‌خبر نگذارد.

چاپ نوشته‌های نویسندگان جوان، به‌شرط ارزش محتوا...

● *در پی پرسشهای مکرری که دوستان جوان دست بقلم، در باره‌ی چاپ نوشته‌هایشان بصورت کتاب داشتند، با خبر شدیم که یک مرکز انتشاراتی تازه پا ـ قفنوس از چاپ آثار نویسندگان جوان، استقبال می‌کند. با خبرید که بیشتر دوستان جوان، آثارشان را به‌هزینه‌ی شخصی زیر چاپ می‌برند. چرا که بنگاه‌های نشر کتاب بیشتر در پی نامهای مشهورند و سرمایه‌ی خویش را بنا به‌گفته‌ی خودشان ـ به‌خطر نمی‌اندازند. بهمین خاطر جوانهای نویسنده، دست‌شان از چاپ کتاب کوتاه است.*

مرکز انتشاراتی قفنوس، تنها به‌شرط ارزش محتوا، آثار دوستان را به‌چاپ می‌رساند. هم اکنون از جوانها، چندین کتاب به‌هزینه‌ی این بنگاه، نشر یافته و به‌تدریج، کتابهای دیگری انتشار خواهد یافت. دوستان جوان نویسنده، میتوانند با قفنوس در تماس باشند.

نیز این مرکز انتشاراتی، عنقریب کتابهای زیر را نشر خواهد داد.

«پیروزی سیاسی اسلام در ایران» از ابوالفضل قاسمی ـ «سیر الیگارشی» از گوماتا کودتا ـ «انسان و تکامل اجتماعی» از دکتر نورالدین فرهیخته ـ انسان در لوله‌ی آزمایش «ترجمه» ـ «تاریخ جهان در عصر جدید: انقلاب بورژوازی در انگلستان انقلاب فرانسه» ـ اثر یفیموف. به‌ترجمه‌ی ح. صدیق ـ «شناخت جهان و اندیشه‌های فلسفی پیرامون آن» که مجموعه مقالاتی است از نویسندگان شوروی. به‌ترجمه‌ی ح. صدیق.

پنیر بالای درخت از جواد مجابی، تب بیست‌ویکم از محمود استاد محمد، عاشورای اول من و عروسی سرخ از محمد تیموری، دیگر کتابهای زیر چاپ است.